

بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن بخش دوم

محمد باقر بهبودی

موسی بن عمران (ع)

۱. نکته هایی که در قرآن مطرح می شود، تا اندازه ای فلسفه تاریخ را نیز روشن می کند، در حالی که تاریخ اسلام و تاریخ یهود از این نکته ها خالی است. قرآن مجید می گوید: (فرعون در سرزمین مصر بر دیگران سرآمد شد و مردم آن سامان را دسته دسته متحزب نمود) (قصص ۱/ طبعی است که در اثر دسته بندیهای مختلف، قدرتها متمرکز نمی شوند تا برای قدرت اصلی و مرکزی خطری ایجاد کنند. در ضمن رقابت در میان دسته بندیها شروع می شود که هر یک بیش تر خود را به مقام اصلی قدرت نزدیک کند و امتیاز بگیرد، و این رقابت مایه تحکیم پایه های مرکز و تضعیف سایر قدرتها خواهد گشت تا هر چه بیش تر خطر قدرت مرکزی منتفی گردد. قرآن مجید می گوید: (فرعون یک طایفه از مردم مصر را از همه امتیازات حزبی محروم کرد) این طایفه قوم بنی اسرائیل بوده اند. جمعی تصور

می کنند که قوم بنی اسرائیل، همان زادگان یعقوب هستند که به مصر مهاجرت کردند و در عصر عزت و اقتدار یوسف با خوشی و نعمت روزگار می گذرانیدند و بعد از یوسف، به خاطر این که مردم مصر به خدای ابراهیم و ملت حنیف او متدین نشده بودند، خاندان یوسف را بیگانه شمردند و سر انجام اعقاب بنی اسرائیل در مصر به بردگی و کارگری افتادند. برخی نیز تصور می کنند که قوم بنی اسرائیل، پس از رحلت یعقوب به همراه جنازه آن حضرت به وطن اصلی بازگشته اند و بعدها به وسیله فراعنه مصر در فلسطین به اسیری رفته اند.

در هر حال قرآن مجید می گوید: فرعون، بنی اسرائیل را از امتیازات اجتماعی محروم کرده بود، تا نتوانند به ریاست و سروری برسند و با دین و مذهب و اتحادی که دارند، ایجاد خطر نمایند، و به همین جهت بود که پسران این قوم را می کشتند تا نسل آنان از حد نیاز جامعه فراوان تر نشود و زنان آن قوم را از کشتن معاف می کردند تا هر چه بیش تر از نیروی انسانی آنان در کارهای زندگی مانند آشپزی و خیاطی و خدمات اجتماعی بهره مند شوند، بی آن که از کثرت بانوان بنی اسرائیل خطری قدرت مرکزی فرعون را تهدید کند..

۲. قرآن مجید، مسئله کشتار غلامان و پسران بنی اسرائیل را یک مسئله عمومی و با سابقه می داند، نه به عنوان پیشگیری از ولادت موسی نجات دهنده بنی اسرائیل، آن چنان که در تاریخ و افسانه های یهود، مطرح شده است. ولذا دیدیم که ابقاء نسل بانوان و دوشیزگان را نیز، بر نامه اصلی آنان می شمارد و در کنار دسته بندیها و تفرقه اندازیهای اجتماعی یاد می کند، آن هم با لفظ (یذبّح و یستحیی) که مضارع استمراری است. منتها قهری است که فنای مردان بنی اسرائیل با فنای نسل آنان ناگزیر همراه است، و باید چنین اندیشید که برنامه کشتن نوزادان پسر به صورت متناوب اجرا می شده است، تا نسل آنان منقطع نشود. و چه بسا این افسانه هم درست باشد که هارون برادر

موسی، در آن سالی متولد شد که نوزادان از کشته شدن معاف بودند و موسی در آن سالی متولد شد که می باید نوزادان پسر را بکشند.

۳. قرآن مجید می گوید: (وچنان تصمیم می گیریم که این قوم مستضعف و بی پناه را پیشوایان اجتماع سازیم و وارثان ملک و ملت قرار دهیم و به فرعون مصر و صدراعظم او هامان، نشان دهیم که چگونه این قوم بی پناه، مایه خطری عظیم می شوند و ملک و ملت او را برباد می دهند) و این که می گوید: (و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون) گواهی می دهد که دستگاه حکومت از فرعون و صدراعظم گرفته تا سران لشکری و کشوری و امنیتی، از خود این قوم و حرکت انسانی و ایمانی آنان در بیم بودند، نه از ولادت فردی به نام موسی ناجی قوم. و چون موسی وهارون به رسالت مبعوث می شوند و احتمال حرکت دسته جمعی و قیام و شورش بنی اسرائیل قوت می گیرد، فرعون دستور تازه ای صادر می کند که تا ده سال آینده، هر ساله نوزادان پسر بنی اسرائیل کشته شوند، مبادا که نیروی رزمی آنان رو به فزونی بگذارد، در ضمن دعوت موسی در نظر عوام بنی اسرائیل، شوم و بد یمن جلوه کند و از اطراف او دور شوند. از این رو قرآن مجید می گوید: (ولقد أرسلنا موسی بآیاتنا و سلطان مبین... فلما جاءهم بالحق من عندنا قالوا اقتلوا أبناء الذین آمنوا معه و استحووا نساءهم و ما کید الکافرین الا فی ضلال) مؤمن/۲۵

این کید و حيله فرعون تا آنجا در میان عوام بنی اسرائیل کارگر شد که به موسی گفتند: (اودینا من قبل ان تأتینا و من بعد ما جئتنا قال عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض) (اعراف/۱۲۹) و برای همین بود که فرعون پس از دیدن معجزات به سنای مصر گفت: (انّ هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تأمرون. قالوا أرجه و أخاه وابعث فی المدائن حاشرین یأتوک بکلّ سحر علیم) شعراء/۳۴-۳۸

زیرا از حرکت قوم بنی اسرائیل و اجتماع آنان در تحت لوای موسی احساس خطر می کرد، نه آن که از آزادی بردگان و کوچ کردن آنان به شام و فلسطین نگران باشد. و باز در همین رابطه بود که از سنای مصر اجازه می خواست تا موسی را بکشد، ولی سنای مصر در اثر سخنرانی مؤمن آل فرعون و تهدید او به عذاب آسمانی، همانند آنچه که بر قوم نوح و عاد و ثمود نازل شده است، از قتل موسی امتناع کرد. (مؤمن/۲۶-۳۵) و نزدیک بود که اجازه خروج بنی اسرائیل را امضا کند که فرعون به حيله دیگری متوسل شد و در صدد دفع الوقت برآمد و به هامان وزیر خود گفت: (یا هامان ابن لی صرحاً لعلی ابلغ الاسباب. أسباب السموات فأطلع إلی إله موسی و إتی لأظنه کاذباً و کذلک زین لفرعون سوء عمله... و ما کید فرعون الا فی تباب) مؤمن/۳۶-۳۷

۴. حکومت مصر در عهد موسی بن عمران حکومت فرعونی بود، یعنی اراده فرعون به عنوان مظهر اراده ملی به مرحله اجرا گذاشته می شد و در مسائل مهم اجتماعی، سران احزاب و ملت در مجلس سنا مجتمع می شدند و فرعون و کارگزاران لشکری و کشوری او در برابر سنا مسؤولیت داشتند. این مسائل در خلال آیات قرآن مطرح شده است، نه به صورت کلاسیک و کتابهای تاریخی و لذا چنان که بارها اشاره شد، باید در مفاد کلمات و تعبیرات قرآن دقت کرد.

موقعی که فرعون با معجزات موسی و هارون روبه رو می شود و حقانیت او را در نظر عامه مصریان قطعی تشخیص می دهد، جلسه سنا را دعوت می کند تا برای تصمیم گیری در این امر مهم و سفارت آسمانی حاضر شوند و چون جماعتی از سران مجلس سنا به وسیله شخص فرعون منصوب شده اند و ی از میان خویشان و حزب حاکمه او انتخاب گشته اند، همین هواخواهان قدرت فرعون و بقای قدرت حاکمه، زبان به سخن می گشایند و از دیگران برای چاره جویی استمداد می کنند. قرآن مجید می گوید: (قال الملأ من قوم فرعون إن هذا لساحر علیم. یرید أن یخرجکم من أرضکم فماذا تأمرون) اعراف/ ۱۰۸-۱۰۹

این عبارت و این مؤامره و نظرخواهی درست همان عبارتی است که در سوره شعراء به شخص فرعون نسبت می دهد و در فصل پیشین حکایت کردیم، ولی سنای مصر، از تصمیم تند و شدید، امتناع می کند و دستور می دهد (أرجه و أخاه و أرسل فی المدائن حاشرین. یأتوک بکل ساحر علیم) (اعراف / ۱۱۰-۱۱۱) که باز جواب سنای مصر، همان جواب قبلی است.

باز همین دار و دسته فرعون و حزب حاکمه بر مصر که به فرعون اعتراض می کنند که با بی کفایتی تو قدرت مصر نابود می شود و او را به کارهای خشونت آمیز تشویق می کنند، چنان که از قرآن می شنویم: (وقال الملأ من قوم فرعون أتذر موسی و قومه لیفسدوا فی الأرض و یذکر و آلہتک قال سنقتل أبناءهم و نستحیی نساءهم و إنا فوقهم قاهرون) (اعراف/ ۱۱۶) در اثر همین تهدید و اعمال خشونت بود که قرآن می گوید: (فما آمن لموسی الا ذریئہ من قومه علی خوف من فرعون و ملائمہم) (یونس/ ۸۳).

۵. رسالت موسی و هارون به فرعون و سنای مصر متوجه است، و لذا در چند مورد قرآن مجید می گوید: (ولقد أرسلنا موسی بآیاتنا و سلطان مبین. الی فرعون و ملائئہ) (هود/ ۹۷-۹۸) و به تعبیر دیگر می گوید: (ثم بعثنا من بعدهم موسی و هارون الی فرعون و ملائئہ بآیاتنا) (یونس/ ۷۵) و برای همین است که همواره فرعون از سنای مصر کسب تکلیف می کند و حتی به صراحت می گوید: (وقال فرعون ذرونی أقتل موسی ولیدع ربہ إنی أخاف أن یبدل دینکم أو أن یرفع فی الأرض الفساد) (مؤمن/ ۲۷-۴۴) و موسی که در همان مجلس سنا حاضر شده است به نمایندگان سنا می گوید: (إنی عدت بربی و ربکم من کل متکبر لایؤمن بیوم الحساب) و مؤمن آل فرعون که خود از نمایندگان سنای مصر و از حزب حاکمه است و ایمان خود را پنهان نگه داشته است، می گوید: (أتقتلون رجلاً أن یرسل ربی اللہ وقد جاءکم بالبینات من ربکم) تا آخر بیانات طولانی او که نظر سنای مصر را از کشتن موسی باز می دارد و دفاع او بهترین دفاع از سوی یک وکیل دادگستری به شمار می رود.

۶. داستان موسی و فرعون، در سوره های متعددی مطرح شده است و در هر سوره ای به نکته های ویژه ای پرداخته است. از جمله در سوره طه نقل شده است که خداوند با ملاطفت، موسی را به کوه طور می کشاند و با فریادی که از درون درخت مشتعل می شنود، مجذوب می شود و بعد از دریاف ت دو معجزه مأمور می شود که به دربار فرعون برود و خود را سفیر خداوند آسمانها معرفی کند و آزادی بردگان بنی اسرائیل را خواستار گردد.

موسی درخواست می کند که (ربّ اشرح لی صدری. و یستر لی امری. واحلل عقده من لسانی. یفقهوا قولی. و اجعل لی وزیراً من اهلی. هارون اخی. اشدد به ازری. و اشركه فی امری) طه/۳۰-۳۶ این دعا نشان می دهد که موسی از حضور در دربار فرعون احساس ضعف می کند و لذا خواهان می شود که خداوند به او شرح صدری عطا کند تا بتواند مسائل اجتماعی و سیاسی را درست دریابد و کار مشکل سفارت را که برای اولین بار و بعد از سالها متارکه با دربار، بدان منصوب می شود، برایش آسان گرداند. و عقده های زبانی او را که مربوط به زبان دیپلماتها است و باید مطابق مقتضای مجلس سنا سخنرانی کند، بگشاید، تا نمایندگان مجلس به صراحت سخن او را دریابند و باعث تردید و اختلاف نگردد. در ضمن تقاضا می کند که برادرش هارون که زبان آورتر از موسی است در کار سفارت با او شریک شود و با هم راهی دربار شوند که خداوند این خواهش او را نیز می پذیرد. و این بدان معنی نیست که هارون نیز رسول دست اول باشد و وحی الهی جداگانه به او نازل گردد، بلکه غالباً به وسیله موسی مأموریت می یابد که در کنار موسی به یاری و وزارت او اشتغال یابد.

۷. جمله (واحلل عقده من لسانی) چنان که گفتیم، مربوط به تعبیرات لایق دربار است، زیرا موسی چند سال است که فقط با مردم روستایی و شبانها و گوسفندان خودش همسخن بوده است، و ممکن است از اصطلاحات سنای مصر و زبان رسمی دیپلماتها خارج شود و سخن او مؤثر نیفتد. این موضوع در سوره زخرف مطرح شده است که از زبان فرعون در مجلس سنا می گوید: (أم أنا خیر من هذا الذی هو مهین و لایکاد یبین) (زخرف/۵۲-۵۳)؛ یعنی آیا من ارجمندتر نیستم که سخن مرا بشنوید و به کار گیرید از این مرد گمنام فقیر روستایی که نمی تواند راز دل خود را درست بیان دارد؟ و این دو آیه کاملاً روشن می کند که زبان موسی لکنت نداشته است، بلکه بیان او رسا نبوده است. مفسرانی که عقده لسانی را به لکنت تفسیر کرده اند، داستان جالبی ساخته اند که شرح آن را در تفاسیر باید ملاحظه کرد.

۸. فرعون، در برخورد های با موسی و هارون، همواره درصدد تحقیر و کوبیدن و محکوم کردن موسی است، گرچه در مسائلی خارج از مسئله سفارت الهی باشد و لذا دیدیم که در فصل قبلی فقیر و روستایی بودن و زبان و لهجه عامیانه را مورد تعرض قرار داد و در تعقیب آن می گفت: (فلولا ألقى علیه أسورة من ذهب أو جاء معه الملائكة مقرنین) و چون موسی و هارون گفتند: ما رسولانیم که از جانب ربّ العالمین آمده ایم، فرعون با مسخره گفت: ربّ العالمین دیگر چه صیغه ای است. و چون موسی دید که فرعون بر سر تحقیر است و درصدد از میدان بدر کردن او است، خطاب خود را به حاضرین مجلس ازاعیان و اشراف متوجه ساخت و گفت: ربّ العالمین همان پروردگار آسمانها و زمین است و پروردگار آن موجوداتی که در میان آسمانها و زمین باشند. و فرعون رو به درباریان کرد و گفت: آیا نمی شنوید که چه می گوید؟

موسی به خطاب خود ادامه داد و گفت: و پروردگار شماها و پروردگار پدرانتان از نسلهای اولین. فرعون نیز خطاب به درباریان گفت: یک مرد دیوانه را به سفارت فرستاده اند. و باز موسی بی اعتنا به تحقیقات فرعون، خطاب به درباریان می گوید: همان پروردگار مشرق و مغرب و هر ن قطه و مکانی که در پهنه شرق و غرب جهان دائر است. (شعراء/۲۳-۲۸) (آن خدایی که موجودات را به

ادامه حیات رهبری کرد) و فرعون با حالت جدی پرسید: (پس چرا قرن‌ها بر ملک وملت مصر گذشت و پدران ما به اسارت قومت ادامه دادند و کسی به رسالت نیامد که اینک تو آمده‌ای) و موسی انتقاد و ایراد او را چنین پاسخ داد: (پرونده ملت‌های پیشین در نزد خدا محفوظ است و خدا امت‌ها را فراموش نخواهد کرد) و سپس خطاب به درباریان گفت: (آن خدایی که زمین را برایتان گهواره ساخت و دره‌ها را همچون جاده‌ها. و از آسمان باران فرستاد و گیاهان گوناگون آفرید تا بخورید و به دام‌ها بخورانید. در این بستر زمین نشانه‌هایی بر ربوبیت خدا گواه است تا خردمندان دریابند) (طه/۵۵-۵۰) و فرعون دیگر طاقت نیاورد و با خشم جدی گفت: (اگر از خدای دیگری دم می‌زنی تو را به زندان خواهیم کرد) و موسی به فرعون گفت: (

گرچه از جانب خدای آسمانها سندی آورده باشم...)

۹. موسی وهارون، در این موقعیت مناسب، نشانه رسالت و به اصطلاح امروز استوارنامه خود را تقدیم می‌کنند. استوارنامه‌ای که در معرض مطالعه همگان است و امکان ندارد که مورد تردید و یا تحریف قرار گیرد. موسی عصای خود را می‌افکند که اژدها می‌شود. دست خود را از گریبان می‌کشد که چون چراغی تابان سفید می‌گردد. با ارائه این آیت ملکوتی و استوارنامه آسمانی، سران دربار و حاضرین و نمایندگان سنا تحت تأثیر واقع می‌شوند، اما فرعون به زودی با حربه تهمت و تهدید وارد میدان می‌گردد و به نمایندگان حاضر می‌گوید: (این مرد، ساحری کارگشته و چیره دست است. می‌خواهد با این ظاهرسازی شما را بفریبد و دین خود را ترویج کند و با دستیاری برده‌ها شما را از این سرزمین براند. نظر شما چیست؟)

و چون اتهام سحر بر موسی وارد می‌شود، آن هم به صورت توطئه برای اخراج قبطیان از سرزمین مصر و به اصطلاح امروز توطئه برای واژگونی حکومت قانونی، لذا نمایندگان سنا راهی جز میانه‌روی در برابر خود نمی‌بینند و دستور مقابله می‌دهند. و فرعون برای دفع الوقت هر چه بیش‌تر می‌گوید: موسی با وسایل سحرش آمادگی کامل دارد، اما ساحران هنوز با خبر نشده‌اند و جست‌وجوی آنان وقت کافی لازم دارد. از این رو باید موعدی را برای مبارزه معین کرد که فرصت لازم برای جمع‌آوری ساحران از اقصی نقاط کشور موجود باشد و فرصتی دیگر که آنان وسایل سحر خود را آماده سازند. و لذا موسی ناچار می‌شود که عید سال آینده را به عنوان روز مبارزه پیشنهاد کند: (قال موعدهم یوم الزینة و أن یحشرالناس ضحی) طه/۶۰

۱۰. فرعون، دست به کار مبارزه می‌شود و ساحران ماهر را جمع‌آوری می‌کند. ساحران برای ارزیابی سحر موسی با او ملاقات می‌کنند و عصای او را به دقت واری می‌کنند. و چون می‌شنوند و یا می‌بینند که عصای موسی در زیرسقف و بدون تابش خورشید، اژدها می‌شود و به راه می‌افتد، درانجام مبارزه مردد می‌شوند. و موسی به آنان می‌گوید: (ویلکم لاتفتروا علی الله کذباً فیسحتکم بعذاب و قد خاب من افتری) طه/۶۱

ساحران دو دسته بلکه چند دسته می‌شوند که آیا مبارزه با موسی کار صحیحی هست یا نه؟ و اگر کار صحیحی باشد، امکان پیروزی تا چه حد است؟ و در صورت پیروزی چه سودی عاید ما بدبخت‌های دوره گرد خواهد شد؟ قرآن مجید در این رابطه می‌گوید: (فتنازعوا أمرهم بینهم و أسروا

الن جوی) (طه/۶۴) یعنی فرعون که از تردید ساحران و اعتراف اکثریت آنان که کار موسی شعبده نیست، به وحشت افتاده بود، دستور می دهد جلسه سّری تشکیل دهند و در جلسه سّری ابتدا دین پدری و ملی را مطرح می کند و می گوید: این مرد، می خواهد به وسیله این جادو، دین ما را محکوم کند و دین خود را ترویج کند و سپس ملت مصر را به وسیله بردگان از سرزمین مصر براند. در آن صورت معلوم نخواهد بود که تکلیف شما چه می شود؟ اگر چه عصای موسی به واقع اژدها شود باز هم شما می توانید مایه شکست او را فراهم کنید: (فأجمعوا کیدکم ثم ائتوا صفّاً وقد أفلح الیوم من استعلی) (طه/۶۴) اگر شما وسائل سحر و جادو را فراهم کنید و با کلمه واحده به مبارزه برخیزید، حتماً پیروز می شوید، زیرا کارها را چنان تنظیم می کنم که مردم به فریبکاری شما پی نبرند. ساحران که می بینند، آلت دست واقع می شوند به فکر معامله می افتند. و می گویند: (ان لنا لأجراً ان کنا نحن الغالبین) (اعراف/۱۱۲-۱۱۳) اگر ما به این مبارزه ناهق تن در دهیم، سودی عاید ما خواهد شد؟ و فرعون می گوید: (نعم و آنکم لمن المقرّین) آری علاوه بر پاداش گرانبهایی که دریافت می کنید، شما جزء مقربان دربار منظور می شوید که همواره در سلک وظیفه خواران قرار بگیرید.

۱۱. سرانجام موعد فرا رسید و در یک روز عید عمومی که همگان به شهر آمده بودند و اهل شهر دست از کار کشیده بودند و جمعیت در میدان شهر انبوه شده بود، فرعون به مأمورین دستور داد که مردم را از نزدیک شدن به صحنه نبرد دور نگه دارند، مبادا که از سیل خروشان مارها و جان ورها آسیب بینند و منظورش آن بود که مردم از دور تماشا کنند و در اثر جادوی زیبق صدها شاخه کج و راست و ریسمانهای پرپیچ و تاب در یک طرف میدان به صورت جانور و جاندار مشهود شوند و در یک طرف میدان عصای موسی تک و تنها به خود بیچد و مورد توجه قرار نگیرد.

دراین رابطه قرآن می گوید: (فلما ألقوا سحرُوا أعین الناس و استرهبوهم و جاؤا بسحر عظیم) (اعراف/۱۱۶) یعنی در اثر موج زیبق در زیر تابش آفتاب سوزان، که زمین صاف هم مانند دریا موج می زد و به خود می پیچید، ریسمانها و شاخه ها نیز در نظر مردم چنان مشهود می شد که در پیچ و تابند و به حرکت آمده اند، درحالی که سه ساعت پیش و قبل از تابش شدید خورشید، مانند جسم بی جان افتاده بودند. به همین جهت بود که موسی از شکست خود بیمناک شد و باخود گفت: (طه/۶۱) من یک عصا دارم و یک اژدها، و این ساحران صدها مار و اژدها نمایان کرده اند. مردم را نیز که از نزدیک شدن مانع می شوند و اگر من پیشنهاد کنم که نزدیک آیند، کسی نمی پذیرد، پس دراین مبارزه من شکست خواهم خورد. ولی به موسی فرمان می رسد که عصایت را بینداز، عصای تو یک اژدهای واقعی می شود و در اثر گرسنگی همه آن چوبها و ریسمانها را به کام خود فرو می برد، به گونه ای که تنها یکه تاز عرصه میدان باشد.

۱۲. موسی عصای خود را می اندازد و عصا ماری می شود و قدری به خود می پیچد، کم کم بزرگ و بزرگ تر می شود تا جثه ای مهیب به خود می گیرد و به سحر ساحران حمله می برد و همه را به کام خود فرو می برد. دراین صحنه، آنان که بهتر و بیش تر از عمق کار مطلع اند، ساحران فرعونند

و چون این معجزه عظیم را می بینند، محو عظمت باری تعالی می شوند و بی اختیار به سجده می افتند و فریاد می زنند: ما به خدای موسی و هارون ایمان آوردیم.

۱۳. فرعون با فریبکاری و نیرنگ، نقش دیگری بازی می کند. نقش او چنان ماهرانه است که عظمت این معجزه را لوٹ می کند. فرعون ساحران را متهم می کند که شما دستیاران موسی هستید. شما با موسی توطئه کرده اید که با هم بردگان را بشورانید و ملت مصر را از این سامان برانید و حکومت قانونی مصر را سرنگون سازید. معلوم شد که شما با هم قرار گذاشته اید که او بیاید و سحر خود را ارائه دهد و چون ما به مقابله برخیزیم، و ناچار شویم که شما را دعوت کنیم، شما در برابر موسی کوتاه بیاید تا او پیروز شود و بلافاصله شما به او ایمان بیاورید تا توجه همگان را به موسی جلب کنید. این کار شما خیانت به ملک و ملت است و سزای خیانتکاران باید درباره شما اعمال شود. لذا دست و پای شما را از چپ و راست می بریم و تنه شما را برای عبرت سایرین بر نخلها مصلوب می کنیم. ولی ساحران که از هر کسی بهتر به حقیقت کار واقف بودند پاسخ دادند: ما همگان روزی خواهیم مرد و به بقای حق می رسیم. این معجزه ای که ما دیدیم باعث شد که حقیقت را به عیان دریابیم و حقیقتی این چنین شهود و یقینی را با هیچ مقام و منصبی عوض نخواهیم کرد. تو هر حکمی که دلت می خواهد صادر کن.

ما به خدای آسمانها ایمان آوردیم تا گناهان ما را ببخشاید و از کیفر مبارزه با او که در پیش گرفته بودیم، و تو ما را برآن مجبور کردی، درگذرد. سپس ساحران تن به کیفر می دهند و نیایش می کنند: (رتنا افرغ علینا صبراً و توقنا مسلمین).

۱۴. پس از این ماجرا، فرعون از یک سو دست به کار تبلیغ شد، تا اثر معجزه موسی را خنثی کند و از وحشت مردم که مبادا عذاب الهی نازل شود بکاهد. و از طرف دیگر فشار خود را بر قوم بنی اسرائیل شدت بخشید تا بردگان را علیه موسی بشوراند و موسی را از دعوت خود به آزادی بزدگان منصرف سازد. و چون موسی از مبارزه خود نتیجه مطلوب را حاصل نکرد، دست به دعا برداشت و از خدا تقاضا کرد تا به صورت دیگری مردم را مرعوب سازد تا سنای خود را در فشار بگذارند و اجازه آزادی برده ها را صادر کنند.

بلاهای شدیدی پی در پی بر مردم مصر نازل شد که از جمله قرآن مجید، هجوم طوفان و ملخ و شپش و قورباغه را نام می برد و در آخر آنها، از خون شدن رود نیل یاد می کند. لذا موسی و هارون از مراجعه به سنا و دربار فرعون دست برداشتند و با مردم عادی روبه رو گشتند و گفتند: خ داوند از شما که بردگان را در اسارت نگه داشته اید، خشمناک است و بزودی طوفانی سهمگین و مداوم بر شما مسلط می شود که کار و زندگی شما را فلج سازد.

پس چون طوفان شروع می شد و مزارع را در زیر سیلاب نیل غرق می ساخت و مردم به جان می آمدند، در برابر کاخ سنا مجتمع می شدند و تقاضای آزادی بردگان را می کردند و فرعون با موسی تماس می گرفت و متعهد می شد که اگر موسی دعا کند و از خدای خود بخواهد که طوفان آرام بگی رد، برده ها را آزاد خواهد کرد و چون موسی دعا می کرد و طوفان آرام می گرفت، فرعون نعل وارونه می زد و می گفت، طوفان یک پدیده طبیعی است که در هر مکانی امکان وزش دارد، و

سرانجام پس از چند روزی که اوضاع جوی عوض شد، طوفان نیز به خودی خود آرام می‌گیرد. نه طوفان بلای آسمانی بوده و نه دعای موسی در آن تأثیر داشته است.

در این رابطه است که قرآن می‌گوید: (وما نریهم من آیه الا هی اکبر من اختها و أخذناهم بالعذاب لعلهم یرجعون. و قالوا یا ایته الساحر ادع لنا ربک بما عهد عندک اننا لمهتدون. فلما کشفنا عنهم العذاب اذا هم ینکثون) (زخرف/۴۸-۵۰) و سرانجام با وجود معجزات نه گان ه، فرعون حاضر نشد به رسالت موسی وقعی بگذارد و بردگان بنی اسرائیل را آزاد کند.

۱۵. موسی در اثر این رنجها و مرارت‌های بی نتیجه نیایش کرد و گفت: (ربنا انک آتیت فرعون و ملأه زینة و اموالاً فی الحیوة الدنیا ربنا لیضلوا عن سبیلک ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم) (یونس/۸۹) و خداوند دعوت موسی و هارون را اجابت کرد و دستور داد شبانه مهیا شوند و از مصر خارج شده، راه فلسطین را در پیش گیرند و بار و بند را چنان حرکت بدهند که از پراکندگی محفوظ باشند، چرا که فرعون به تعقیب آنان خواهد آمد. فرعون در اول روز، از فرار بنی اسرائیل با خبر شد. ابتدا دستور داد تا پیک سریعی به اطراف بفرستند و کارگزاران خود را از فرار بردگان باخبر سازند و به همسایگان نیز پیام فرستاد که بردگان بنی اسرائیل فرار کرده اند و پناه دادن به آنان باعث تیره شدن روابط و درگیری و نزاع خواهد شد، مبادا کسی به آنان پناه بدهد و یا در فرار آنان مساعدت کند. (شعراء/۶۱) و خود فرعون با سپاهیان ویژه به دنبال فراریان تاخت و چون حدس می‌زد که راهی قدس شده باشند، مسیر آنان را دنبال کرد و در نیمروز به آنان رسید. یاران موسی از دیدن سپاه فرعون وحشت کردند و موسی به دستور خدا عصا را بر دریا

کوفت و آب دریا از دو طرف بر روی هم مانند کوه بالا رفت و دره ای در وسط پدیدار شد، خشک و آماده حرکت و کاروان بنی اسرائیل از میان آن گذشت و فرعون و سپاهیان که با تاخت در پی آنان روان بودند وارد بستر دریا شدند و آب بر روی آب ریخت و آنان را غرقه ساخت.

۱۶. خرابه های شهر ممفیس در سمت غربی رود نیل و کنار قریه جیزه قرار دارد و در شمال آن اهرام ثلاثه به فاصله دو فرسخی قرار گرفته اند. این شهر، پایتخت فراعنه مصر بوده است. طبیعی است که قدرت فرعون، بر روی رود نیل پلای بسته باشد که با آبادهای وسیع و حاصلخیز شرق نیل در ارتباط سالم و مستقیم باشد و چه بسا این پل را موازی با ابوالهول ساخته باشند که واردین از شرق را مرعوب سازند.

خانه های بنی اسرائیل - بویژه پس از رسالت موسی - در قبله شهر مجتمع بود. (یونس/۸۷) اگر این خانه ها در شرق نیل بوده باشند، کوچ شبانه بنی اسرائیل آسان تر بوده است و اگر در غرب نیل بوده باشند، باید شبانه از پل عبور کنند و راه قدس را در پیش بگیرند. موسی شبانه بنی اسرائیل را کوچ داد و به طرف خلیج سوئز شتاب گرفت تا در حاشیه آن دماغه سینا را دور بزند و با گذشتن از کوه طور و انجام میقات، راهی سرزمین موعود گردد.

فردای آن روز که لشکریان فرعون به تعقیب آنان حرکت کردند، موسی با قوم بنی اسرائیل در شتاب بود و تا عصر همان روز به اندازه صدکیلومتر مسافت را طی کرد، و خود را به شاخه دریای سرخ

یعنی خلیج سوئز رسانیده بود. در این موقع بنی اسرائیل گرد و غبار فرعونیان را دیدند و اظهار وحشت نمودند و موسی گفت: (انّ معی ربّی سیه‌دین) (شعراء/۶۳) چرا که پیش از آن به او گفته بودند: (... انّ أسراً بعبادی فاضرب لهم طریقاً فی البحر یبساً لاتخاف درکاً و لاتخشی) (طه/۷۷) موسی صبر کرد تا فرعونیان جایگاه آنان را مشخص سازند، آن گاه به فرمان حق عصای خود را بر آب دریا کوبید و آب از دو طرف روی هم سوار شد و همانند کوهی عظیم در دو طرف استوار ماند (شعراء/۶۴) و در وسط راهی وسیع و خشک پدیدار گردید. موسی فرمان داد و بنی اسرائیل با شتاب هرچه بیش تر از عرض دریا، آن جا که رشته باریکی به دریای تلخ می پیوندد گذشته و فرعون با سپاهیان زبده سوارش فرا رسید و چون دریا را مانند کوه، صاف و هموار و ساکن دید، (دخان/۲۵) به تصور آن که دره کوه است، وارد شد و هلاک گردید.

۱۷. پس از هلاک فرعون و فرعونیان، بنی اسرائیل به استراحت کامل می پردازند. در اولین روز استراحت موسی از میان آن قوم که دوازده سبط بودند، دوازده نقیب انتخاب می کند (اعراف/۱۶، مائده/۱۲) که هر نقیبی مسئول قوم خود باشد و در تحت فرمان موسی رهبری قوم خود را به عهده بگیرد. موسی با نقبای انتخابی بیعت کرد، به این شرط که نماز را بپا دارند و زکات بپردازند و به همه رسولان الهی ایمان بیاورند و آنان را تقویت کنند و در صورت نیاز به آنان قرض بدهند و در برابر این شرائط، گناهان آنان پاک شود و در بهشت برین مأوی بگیرند.

۱۸. بنی اسرائیل که در حاشیه صحرای سینا حرکت می کردند، در یک آبادی اطراق نمودند. مردم آن آبادی به پرستش بت‌های خود پرداخته بودند، و منظره زانو زدن در برابر بت‌ها برای بنی اسرائیل جالب توجه بود. لذا درخواست کردند که برای ما نیز مجسمه‌هایی از خدای آسمانی در نظر بگیر، تا در برابر آن به راز و نیاز بپردازیم و نماز خود را در برابر او اقامه کنیم که حضور ذهن بیش تری را ایجاد خواهد کرد.

موسی گفت: (انکم قوم تجهلون. ان هؤلاء متبر ما هم فیه و باطل ماکانوا یعملون) (اعراف/۱۲۷-۱۲۹) ای مردم این پیشنهاد شما کاملاً جاهلانه است. این مردم مشرک در جهالت به سر می برند. اعمال اینان باطل و بی ارزش است و پرستش غیر خدا شرک است. آیا خدای دیگری غیر از خدای عالمیان می جوئید، پس از آن که شما را بر قوم فرعون ارجمندی و برتری بخشید. از این داستان معلوم می شود که مردم بنی اسرائیل در ظرف مدت اسارت و تماس با فرعونیان بت پرست، مجذوب شوکت و اقتدار و تمدن آنان شده بودند، تا آن که مظاهر شرک و بت پرستی را نیز موجه می شمردند، با آن که بردین ابراهیم خلیل و فرزندان او عمل می کردند. و این خود می رساند که حشر با مشرکین مایه سقوط فکر و مذهب می گردد.

شگفت تر از همه آن است که این مردم با چشم خود دیدند که خدای موسی و ابراهیم چگونه ملت بنی اسرائیل را از چنگال فرعون رهانید و خدای فرعون نتوانست ملت فرعون را حمایت کند، در عین حال جویای خدای مجسم می شوند.

البته باید به این نکته توجه داشت که قرآن مجید، این گونه مسائل را نقل می کند، تا روایات یک قوم و ملت را ارزیابی کند و نیز ملت اسلامی را از توجه به مظاهر شرک و تماس با اقوام و ملل

فاسد، گرچه قوم بنی اسرائیل باشد، پرهیز بدهد. در ضمن اگر مردم بنی اسرائیل به پیشنهادهای واهی دست بزنند و ایمان خود را در گرو معجزات خود خواسته قرار بدهند، به سخنانشان ترتیب اثر ندهند که ایراد و انتقاد، جزء خمیره این مردم شده است.

۱۹. پس از نجات بنی اسرائیل، خداوند عزت به موسی گفت: بنی اسرائیل را به سوی قدس هدایت کن و آنان را از وادی طور بگذران (طه/۷۹) و چون به وادی طور رسیدی به میقات ما بیا تا برنامه زندگی و تورات آسمانی را بر تو نازل سازیم که از این پس باید قوم بنی اسرائیل برنامه جدیدی را دنبال کند. موسی به خاطر این که قافله سنگین بنی اسرائیل را بی برگ و آذوقه در کنار طور معطل نکند، هدایت قوم را بر عهده برادرش هارون نهاد و گفت: (اخلفنی فی قومی و أصلح و لاتتبع سبیل المفسدین) (اعراف/۱۴۱)

پس با زاد و توشه اندک روانه راه شد تا خود را به میقات برساند. موسی به میقات رسید و بر کوه طور بالا رفت و به مراسم عبادت پرداخت. میقات موسی، همانند اعتکاف خاتم پیامبران است که در اسلام مقرر شده است. حداقل میقات و اعتکاف سه روز است. البته رسول خدا سه دوره اعتکاف را با هم به سر می برد و یک روز بر آن می افزود تا ده روز را کامل کرده باشد. موسی نیز سه روز میقات گرفت و در شب سوم به انتظار نشست که خدا با او سخن بگوید و نگفت. چرا که خداوند اعتکاف را در حال سفر نمی پذیرد، جز آن که قصد اقامه ده روز کند و یا آن که سی روز کامل بگذرد و سپس در حکم مقیم شود. به همین جهت موسی هر شب به خود وعده می داد که تورات را دریافت کند و خدا با او سخن بگوید و موفق نمی شد، تا پس از چهل روز که دوره میقات ده روزه او کامل شد، خداوند با موسی سخن گفت و اولین سخن این بود: (وما أعجلک عن قومک یا موسی) (طه/۸۳) ای موسی از چه رو با قوم نیامدی و زودتر از آنان آمده ای. و موسی گفت: خدایا زودتر به خدمت رسیدم تا موجبات خرسندی تو را فراهم آورم. خدا گفت: ولی ما پس از تو قوم بنی اسرائیل را به کوره آزمایش بردیم تا ایمانشان را بیازماییم و آنان با وسوسه سامری به گوساله پرستی گراییدند.

۲۰. از جمله مسائلی که در میقات گذشت، تقاضای رؤیت بود. (قال ربّ أرنی أنظر الیک) اگر منظور از کلمه (ربّ) که در بیش تر آیات قرآن مطرح شده است، ذات احدیت باشد، به اعتبار جلوه ربوبیت او در وجود روح القدس، تمام اشکالات مسئله حل شده خواهد بود، بلکه باید گفت: اش کال به ذهن وارد نمی شود، تا نیازی به حل اشکال ویا توجیه مطلب باشد. بر این مبنا، موسی بن عمران علیه السلام که با ذات ربوبی تا این حد مأنوس شده است که از میان انبیاء الهی به شرف مکالمه ارتقا یافته است (اعراف/۱۴۴، نساء/۱۶۴)، جسارت می کند و تقاضای بالاتری م طرح می کند و آن، نائل شدن به شرف رؤیت و لقاء است، در همین زندگی دنیا و در همین کره زمین که روح القدس را به عیان رؤیت کند، ولی جواب ردّ می شنود، زیرا ملاقات و رؤیت روح القدس موجب فنا و نابودی محض است که تار و پود انسان به ذرات اصلی اتمها و ملکولها تجزیه می گردد. و لذا در پاسخ می شنود: (لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقرّ مکانه فسوف ترانی. فلما تجلّی ربّه للجبل جعله دکا و خرّ موسی صعقاً فلما أفاق قال سبحانک تبت الیک و أنا أوّل المؤمنین) (اعراف/۱۴۲)

از این آیه روش می شود که عدم امکان رؤیت به خاطر تاب نیاموردن موجودات مادی است، آن چنان که کوه و صخره در اثر تجلی و جلوه ربوبیت روح القدس آب می شود و نیست می گردد، نه به خاطر دریغ کردن. و به همین جهت قرآن مجید، در بیش تر آیات آن مژده می دهد که مؤمنین پس از مرگ و رها شدن از قیودات مادی و منتقل شدن به عالم غیب نطفه ها و ملکولها، از شرف ملاقات روح القدس، یعنی جلوه ربوبیت ذات احدیت بهره مند می گردند، درحالی که کافران از این نعمت دیدار محروم هستند (کلا آنهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون) (مطففین/۱۳) و از این روست که همین شرف ملاقات برای خاتم الانبیاء فقط در معراج آسمانها حاصل شد که گفت: (ولقد رآه بالافق المبین) (تکویر/۱۵) و این ملاقات با روح القدس است که گفت: (علّمه شدید القوی. ذو مرّة فاستوی. و هو بالافق الاعلی. ثمّ دنا فتدلّی. فکان قاب قوسین او أدنی. فأوحی الی عبده ما ووحی. ما کذب الفؤاد ما رأى. افتمارونه علی ما یری. ولقد رآه نزلهً اخری. عند سدره المنتهی... لقد رأى من آیات ربّه الکبری) (نجم/۵-۱۸)

در روایت آمده است که خداوند عزت به هریک از انبیاء عظام، شرافت خاصی عطا فرمود: (تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات و آتینا عیسی بن مریم البینات و آیدناه بروح القدس) (بقره/۲۵۳) و از جمله موسی به شرافت مکالمه نائل شد و عیسی به حلول روح القدس در نفس او و خاتم انبیاء به شرف ملاقات و لذا می گوید: (یا موسی انّی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذما آتیتک و کن من الشاکرین) (اعراف/۱۴۴)

۲۱. برخی گفته اند که این تقاضا، به خاطر فشاری بود که از جانب بنی اسرائیل وارد شد و آنان گفتند: (لن نؤمن لک حتی نری الله جهره) (بقره/۶۶) و هر چند موسی گفت که این کار ممکن نیست، خداوند جسم نیست تا قابل رؤیت باشد و در جهت دید دیدگان شما قرار بگیرد، ولی آنان گفتند: تا او را نبینیم، ایمان نمی آوریم و لذا موسی تقاضای مردم یعنی هفتاد تن افراد برگزیده بنی اسرائیل را مطرح کرد، نه این که شخصاً مرتکب چنین جهالتی شده باشند.

این توجیه با قرآن مخالف است، زیرا میقات موسی در اولین نوبت خصوصی بود، برای دریافت الواح تورات، و لذا پیش از قوم بنی اسرائیل به میقات آمد و کسی با او نبود و میقات او چهل شب به طول انجامید. و چون الواح تورات را به مردم عرضه کرد، نپذیرفتند و گفتند تا همراه تو به میقات نیایم، و سخن گفتن خدا را با تو نبینیم، باور نمی کنیم، و بعد از شنیدن مکالمه گفتند: تا خود او را نبینیم که با تو سخن می گوید نمی پذیریم، شاید کسی در جایی پنهان شده باشد و با تو سخن بگوید. و به همین جهت که در سوره اعراف، بعد از میقات او و دریافت الواح می گوید: (و لما سکت عن موسی الغضب اخذ الالواح و فی نسختها هدی و رحمۃ للذین هم لربهم یرهبون. و اختار موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا) (اعراف/۱۵۴-۱۵۵) و همچنین در سوره بقره، میقات دوم را پس از میقات اول مطرح می کند و می گوید: (واذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهره فأخذتکم الصاعقه و أنتم تنظرون. ثمّ بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون) (بقره/۶۶-۶۷) این صاعقه ای که بر هفتاد نفر نمایندگان بنی اسرائیل نازل شد، باعث مرگ و از کار افتادن قلبهای آنان گشت، بی آن که اجسادشان صدمه

ببیند، زیرا زیر آسمان و بر سر کوه طور بودند نه در زیر آوار، لذا با دعای موسی، دوباره زنده شدند تا مایه تهمت نشود.

۲۲. در ساختمان گوساله سامری، روایاتی در دست است. آنچه با متن قرآن و منطق و خرد تطبیق می کند آن است که سامری از شکافتن آب دریا و سوار شدن بر روی هم به شگفت آمد و از روی کنجکاو موضوع را بررسی می کرد که راز مطلب را دریابد. متوجه شد که شخصی سوار بر مادیان به رتق و فتق کاروان پرداخته، آنان را وادار می کند که وارد شکاف دریا شوند و با وارد شدن او به شکاف دریا دیگران نیز تشجیع شدند و پشت سر او روانه دریا گشتند. سامری با دقت آن مرد ناشناخته را واریسی کرد و از جمله به مادیان او خیره شد، و در ضمن این واریسی کردن متوجه شد که مادیان هر جا پا می گذارد، زیر پای او سبز و خرم می شود و حالت فوق العاده ایجاد می گردد. از این رو قسمت زیادی از همان خاکهای اکسیر شده را برداشت و در انبانی ریخت و با خود حمل می کرد.

موقعی که قافله بنی اسرائیل به کوه طور رسیدند و به انتظار موسی اطراق کردند، مهلت سه روزه موسی به طول انجامید، سامری به فکر افتاد و از ناپدید شدن موسی که به احتمال نزدیک به یقین هلاک شده بود، استفاده کرد و می خواست رهبری قوم بنی اسرائیل را از آن خود سازد و هارون را از کار زعامت برکنار کند. پس به مردم گفت: مکتب موسی باطل است و خدای نادیده قابل ستایش نیست، ستایش باید در برابر خدای مجسم باشد، مانند قوم فرعون که سالها شاهد قدرت و تمدن آنان بودیم، اینک من خدای واقعی را برای شما مجسم می کنم.

ابتدا زرینه آلات قوم بنی اسرائیل را گرفت و در قالبی از طلا و نقره مخلوط به صورت گوساله تهیه کرد، سپس گلهای اکسیر شده را داخل آن ریخت. گلهای از قسمت داخل به شکل گوساله درآمد و مانند گوساله نعره می کشید و مردمان عامی بدین وسیله مفتون شدند و سخن سامری را پذیرفته، از اطراف هارون کناره گرفتند. بعید نیست که شغل سامری ریخته گری بوده باشد که در اثر تداعی از خدایان قوم فرعون که گوساله را مظهر خدای کشاورزی می دانستند، به ساختن گوساله مبادرت کرده باشد تا به مردم بگوید که شما باید خدای کشاورزی را ستایش کنید.

۲۳. بعد از آن که موسی از طور فرود آمد و با گوساله پرستی قوم خود مواجه شد از سامری پرسید که چرا و چگونه چنین فتنه ای را سبب گشتی؟ و او ماجرای خود را که از تسویلات نفسانی او مایه می گرفت گزارش کرد و موسی سامری را که مرتد و باعث ارتداد بنی اسرائیل شده بود، نکشت، بلکه او را زنده گذاشت، با آن که کیفر مرتدان مرگ است، ولی او را محکوم کرد و نفرین نمود که اگر کسی بدو نزدیک شود و بخواهد از ماجرای معماری و اکسیر او مطلع گردد، دردی جانکاه و تبی کشنده بر او مستولی گردد که طاقت نیاورد، پس مجبور شود که برای پیشگیری از این عارضه فریاد زند که (به من نزدیک نشوید) (به من نزدیک نشوید) سپس دستور داد تا مجسمه گوساله را بسوزانند و خاکسترش را که با خاک اکسیر شده قرین بود، به دریا بریزند که دیگر مورد استفاده شیادان قرار نگیرد.

۲۴. پس از آن که موسی قوم خود را سرزنش کرد و سامری رانفرین نمود و خدای او را سوزانید و به دریا ریخت، بنی اسرائیل به خطای خود یقین کردند و به دامن موسی آویختند که خطای آنان را ببخشاید و باز هم رهبری آنان را به عهده بگیرد، باشد که از بدبختی و دوره گردی رهای ی یابند. موسی به آنان گفت: جز آن که حکم خدا را جاری کنم راهی برای شما نمی بینم: (إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلِ فَتُوبُوا إِلَى بَرِّئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَرِّئِكُمْ) (بقره/۵۴) و این بدان جهت بود که توبه مرتد فطری که از دین آباء و اجداد خود برگشته باشد، جز با تن دادن به قتل، پذیرفته نخواهد شد. و لذا حاضر شدند که تن به این کیفر بدهند و موسی گوساله پرستان را به دو بخش کرد و قرار شد مانند دو لشکر دشمن به هم بریزند و یکدیگر را بکشند. و براستی چنان کردند و چون خداوند صدق نیاتشان را دید، توبه بقیه السی ف را پذیرفت و بی اجرای کیفر به ایمان بازگشتند و همراه موسی راهی قدس شدند.

۲۵. قوم بنی اسرائیل اگر به این کیفر الهی تن نمی دادند، باز هم هلاک و تباه بودند، زیرا خارج شدن از صحرای سینا پس از توقف در کنار طور و از دست دادن آب آشامیدنی، کاری ناممکن بوده است، از این رو هنگامی که موسی با قوم بنی اسرائیل راهی قدس شد، هرگاه نیاز به آب پیدا می کردند، موسی با عصای خود بر قطعه سنگی که مانند کوزه بر روی شتر بار می شد، می کوبید و دوازده چشمه از آن می جوشید و هر سبطی و نقیبی از یک چشمه آن آب برمی داشت و در کوزه و یا مشک می کرد تا در موقع نیاز مصرف کند و در راه از منّ و سلوی که بر سر آنان ف رو می ریخت به جای غذا استفاده می کردند و به راه خود ادامه می دادند. و هرگاه تابش و تفت صحرا باعث رنج آنان می شد، ابری بر سر آنان سایه می افکند تا از گرما برهند. ولی باز این ملت خودخواه، به موسی گله کردند که تا کی باید منّ و سلوی بخوریم، ما به پیاز و تره و سیر و حبوبات عادت کرده ایم (واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربّک یخرج لنا ممّا تنبت الأرض...) (بقره/۶۱) شما ای ملت یهود، به خاطر دارید و می دانید که به موسی گفتید: ما یک نوع غذا را تحمل نتوانیم کرد. دعا کن تا خدایت برای ما ا

ز زمین سبزی و خیار و سیر و عدس برآورد. و عجب است که گفتند (خدایت) و نگفتند: (خدایمان). موسی به آنان گفت: اگر به این گونه خوردنیها مشتاق هستید به یکی از روستاهای بین راه و یا شهرهای مسیر راه بروید و در آن جا هرچه می خواهید سبزی بخورید. هر که به سرزمین قدس علاقه دارد، باید با ما بیاید. و به این سبب بود که خداوند داغ ذلت و مسکنت را بر پیشانی آنان زد...

۲۶. سرانجام قوم بنی اسرائیل افتان و خیزان به کنار شهر قدس رسیدند و موسی به آنان گفت: (یا قوم ادخلوا الأرض المقدّسه التي كتب الله لكم...) (مائده/۲۱-۲۶) ای مردم اینک وارد سرزمین مقدس بشوید، همان زمینی که خداوند به نام شما ملت بنی اسرائیل ثبت کرده است. مأموری ت من این بود که شما را از سرزمین مصر به سرزمین پدران و اجدادتان که انبیاء و اولیاء و پادشاهان بوده اند، رهبری کنم. اینک شما در آستانه این شهر قرار گرفته اید. دیگر مأموریت من تمام است و

شما باید وارد شهر شوید و در آن جا سکنی بگیرید. مبادا به حاشیه نشینی بپ ردازید و به فرمان خدا پشت کنید که خسران دنیا و آخرت شما قطعی است .

آنان گفتند ای موسی در این شهر مردمی قلدر حکومت می کنند. ما از شهر قلدران به در آمدیم که استثمار نشویم، اگر به این شهر درآییم دوباره به استثمار و بدبختی و بردگی کشانده خواهیم شد. ما به این شهر وارد نمی شویم، مگر آن گاه که این مردم قلدر از شهر کوچ کرده باش ند. اگر آنان کوچ کنند، ما در آن جا سکنی می گزینیم.

دو تن از خدا ترسان بنی اسرائیل که خداوند برآن دو منت نهاده بود و به ایمان و یقین رسیده بودند، گفتند: شما از دروازه شهر هجوم ببرید و وارد شوید. اگر یک تنه وارد پیکار شوید، شما پیروز می شوید. اگر به خدا ایمان دارید، باید بر او توکل کنید. آن قوم گفتند: ای م وسی همانند مبارزات سابق، تو با خدایت - و با نگفتند با خدای بنی اسرائیل - بروید و قلدران را بکشید. ما همین جا می نشینیم، وقتی که شهر را تصرف کردید، ما وارد می شویم و میراث قلدران را می خوریم.

موسی گفت: (ربّ ائی لاملک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین) خدایا من فقط اختیار خود را دارم و اختیار برادرم هارون را. دیگر تکلیف ما دو تن که رسولان تو بودیم به پایان رسید. تو خود میان ما دوتن با این ملت سیه روز بدبخت فاسق جدایی بینداز. موسی و هارون ملت بنی اسرائیل را ترک گفتند و خدا به آنان گفت: ما ورود به این شهر را بر این مردم حرام کردیم که تا چهل سال نتوانند به شهر درآیند، گرچه به صورت گدایی باشد. باید بروند و درون زمین یهودی سرگردان باشند و در شهرها و دهات و بیابانهای دیگر زندگی کنند. تو ای رسول ما براین قوم ناسپاس اندوهگین مباش.

۲۷. از جمله مسائلی که در زندگی موسی مطرح است، داستان گاو بنی اسرائیل است که قرآن می گوید: (واذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة) (بقره/۶۷-۷۳) و علت آن بود که در سرزمین مصر، پیش از آن که به سوی قدس راه برگیرند، یک نفر از بنی اسرائیل مقتول شد و قاتل ناشناخته ماند. به خاطر این که اختلافی در میان ملت بنی اسرائیل رخ ندهد و کار به انتقامجویی های کور نکشد و احياناً دخالت قوم فرعون باعث شکست نهضت و مبارزه نگردد، خداوند دستور داد تا گاوی بکشند و مقداری از خون گاو را به رگهای مقتول تزریق کنند تا لحظه ای زنده شود و خود بگوید قاتل او کیست، ولی این ملت بدخیم و پرمدها می گفتند: این چگونه گاوی می تواند باشد که خورش معجزه کند و مرده را زنده نماید. لذا پرسیدند، رنگ آن چیست؟ جوان باشد یا پیر باشد؟ مشخصات کامل آن را بدهید، (فذبوها وماکادوا یفعلون).

۲۸. مسئله دیگر علت فرار موسی از مصر به سوی صحرای سینا و شهر مقدس است که پیش از رسالت او و در آن روزگاری است که موسی جزء درباریان مصر است. قرآن مجید می گوید: (ولما بلغ اشدّه و استوی آتیناه حکما و علماً و کذلک نجزی المحسنین) (قصص/۱۴) یعنی پس از آن که موسی به قدرت رسید و اندام او رشد و کمال یافت و برخورد خود مسلط شد، ما به او نیروی تمیز و دریافت و بینش ربّانی عطا کردیم تا درک کند و مسائل را ارزیابی کند و بتواند در مسائل اجتماعی و سیاسی داوری کند. ما همه نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم.

از این آیه معلوم می شود که موسی در اثر نجابت و طهارت، در بارگاه فرعون به نیکوکاری و احسان به درماندگان علاقه وافری نشان داده است و در اثر همان نیکوکاری و احسان مستوجب این عطا گشته است. و اگر روایت تورات و شارحان آن را بپذیریم که فرعون صاحب فرزند نبوده است و موسی پس از فرعون نامزد جانشینی بر مسند قدرت بوده است، به طور طبیعی موسی به خود نوید می داده است که پس از رسیدن به قدرت، بردگان را از این بدبختی برهاند. و یا آنان را آزاد بگذارد که به مرز و بوم آباء و اجداد خود بازگردند.

ولی خداوند که می دانست این آرزوی موسی خام است، و چنین موضوعی امکان ندارد و حتی برخی از نزدیکان درباری مطلع شده اند که موسی از قوم بنی اسرائیل است و قهرماً برای زعامت و فرعونی او اشکال می تراشند، از این رو راه موسی را عوض کرد تا مقدرات خود را به صورت لازم اجرا کند.

در یک روز که موسی بی اطلاع از دربار خارج شد و به شهر آمد، با یک نفر قبطی و یک نفر اسرائیلی مواجه شد که با هم درگیر شده اند و اسرائیلی از او که دادگریش آشنا بود، دادخواست و دست تظلم به سویش دراز کرد و موسی که زورگویی آن مرد قبطی را دید، بی مهابا مشت بر فرق آن قبطی نواخت که در اثر خونریزی مغزی مرد. موسی از این کار خود بسیار اندوهگین شد و گفت بی گمان پیش آمدن این موضوع و کشته شدن این مرد، کار شیطان بود تا مرا محکوم کنند و از رسیدن به قدرت محروم شوم و نتوانم به داد مردم بنی اسرائیل برسم. (هذا من عمل الشیطان آته عدو مصلّ مبین)؛ یعنی این کار شیطان بود که مشت من باعث مرگ او گردد، درحالی که مردی قدرتمند مانند این مرد، با یک مشت نباید بمیرد. شیطان، دشمن ما است و انسان را از راه درست به گمراهی می کشاند تا ناخواسته او را از میدان خارج کند. شیطان این دو تن را در سر راه من قرار داد و آن دو را وسوسه کرد، تا با هم گلاویز شوند و من در اثر خشم، این مرد قبطی را بکشم، و چه بسا شیطان باعث مرگ او شده باشد، ولی در این موقع که من به او مشت زدم، تا در نتیجه فرعونیان مرا به قصاص خون او بکشند و شیطان از دست من رهایی یابد، و یا دست کم مجبور شوم که این شهر را ترک گویم و اگر مرا دریابند و زنده بگذارند در هر حال شانس به قدرت رسیدن را از دست بدهم.

چون موسی متوجه موقعیت خود شد، از خدا معذرت خواست که خدایا من با این خطا، موقعیت را از بین بردم و نمی توانم در راه رضای تو و آزادی بردگان مفید واقع شوم، خدایا تو این خطا را بر من ببخش. که البته قرآن می گوید: (ما خطای او را بخشیدیم). پس از این ماجرا که موسی ی می بیند، کار از کار گذشته است، با خداوند نیایش می کند و تعهد می سپارد که پاس لطف و مرحمت الهی را در نظر گیرد و هیچ گاه و هرگز پشتیبان تبهکاران نباشد. موسی از ترس درباریان و گرفتار شدن به دست قاضیان و دژخیمان، آن شب را به دربار نرفت و در شهر باقی ماند.

فردا صبح با همانند آن صحنه قبلی روبه رو شد که باز همان مرد اسرائیلی دیروز با یک تن قبطی گلاویز شده است و چون مقهور شده بود، موسی را به دادخواهی فراخواند. موسی به او گفت: تو عجب مرد ماجراجویی هستی که هر روز غائله ایجاد می کنی؟ ولی چون شیوه موسی این بود که

یار مظلومان باشد و دست کم برابر تعهدی که دیروز سپرده بود، باید از تبهکاران پشتیبانی نکند، به آن مرد قبطی حمله ور شد، ولی آن قبطی که از ماجرای قتل همکار دیروزی خود با خبر بود، به موسی گفت: تو دیروز یک نفر مأمور دولت را کشته ای به خاطر آن که از یک نفر اسر ائیلی حمایت کرده باشی، و امروز می خواهی مرا بکشی؟ لذا موسی دست از او برداشت و راه خود را در پیش گرفت تا معرکه را ترک گوید. در این ضمن ناصحی دوان دوان از بالای شهر آمد که ای موسی هنگام درنگ نیست هرچه زودتر فرار کن که سنای مصر تشکیل جلسه داده اند و به زودی حکم قتل تو را صادر می کنند. پس موسی چاره ای جز این ندید که از راه صحرای سینا به مدین بگریزد و از قلمرو فرعون خارج شود و از تعقیب سپاهیان در امان باشد.

۲۹. موسی از خداوند کمک خواست که راه خود را گم نکند و قدم در راه نهاد و چون بر سر چاه مدین رسید، با دو دختر مواجه شد که دامهای خود را سر حوض آب به عقب می رانند، درحالی که دیگران احشام خود را آب می دهند. براساس شیوه حمایت از مظلومان و مستضعفان و تعهد الهی خود، پیش رفت و علت را پرسید و بعد از آگاهی از جریان، برای آنان آب کشید تا احشام خود را آب دادند و رفتند. سپس به زیر سایه ای درغلتید و گفت: (ربّ ائی لما انزلت الیّ من خیر فقیر) (قصص/۲۵) امیرمؤمنان(ع) در تفسیر کلام موسی گفته است: به خدا سوگند که فقط درخو است یک گرده نان کرد، چرا که در راه، با برگ گیاهان تغذیه کرده بود و اگر شکم خود را بالا می زد سبزی علفها از پشت روده ها و پوست شکم آن سرور هویدا بود. (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۸)

سرانجام موسی را به خانه پدر آن دختران دعوت کردند تا بیاید و اجرت خود را دریافت کند. موسی دعوت را پذیرفت و پس از گفت و گوهایی، پدر دختر به موسی پیشنهاد کرد که می خواهم یکی از دو دختر خود را به تو تزویج کنم با این شرط که هشت سال برای من شبانی کنی تا پسر ده ساله ام بزرگ شود و اگر ده سال شبانی کنی چه بهتر که پسر من نرومندتر شود. من نمی خواهم بر تو فشار وارد شود امیدوارم که در طول معاشرت، مرا از صالحان بیایی. موسی گفت: هشت سال و یا ده سال هر کدام که باشد، بر من ستمی نخواهد بود و من شرط را می پذیرم و خدا را برا ین معاهده خود کفیل می سازم که از جانب من و تو ضامن اجرای تعهد باشد.

باید توجه داشت که این مذاکرات به عنوان صیغه عقد نیست، زیرا کلمه (ارید ان انکحک) خبری است، حال آن که صیغه عقد باید به صورت انشاء اجرا شود، بلکه این مذاکرات، مانند مجلس گفت و گو و بلی بران است که به دنبال آن، صیغه عقد جاری می شود.

همچنین از متن مذاکره معلوم است که کارمزد شبانی در برابر کابین قرار نگرفته است، بلکه شرط، شرط خارج لازم است که صیغه عقد شرعی با توجه به این شرط جاری می شود. مذاکره و شرط ۸ سال و یا ۱۰ سال، برای حفظ مصالح آن پیرمرد است که به هر علتی بوده باشد، می خواسته هشت سال، زندگی اوسر و سامان داشته باشد و کسی باشد که گوسفندان او را بچراند، نه این که هشت سال خدمت در عوض کابین قرار بگیرد، زیرا اولاً کابین حق دختر است، و ثانیاً قید دوسال اضافه روشن می کند که نظر به کابین نیست و گرنه پیشنهاد دوسال خدمت بیش تر، آن هم به صورت اختیاری، باعث می شود که کابین دختر نامشخص شود و اگر قرار باشد که تا کابین را دریافت

نکند، دختر را به شوهر نسپارد، این پیشنهاد بسی مسخره خواهد بود که هم دوسال بیش تر خدمت کند و هم دوسال دیرتر به وصال برسد و دختر هم دوسال دیرتر به خانه شوهر برود. و دو سال جوانی او از دست برود و پیرتر تسلیم شوهر شود. و در واقع جایزه دوسال خدمت بیش تر، به عنوان کیفر پرداخت گردد.

همچنین سخن دیگر شعیب که گفت: (وما أريد أن أشقّ عليك) اگر دوسال اضافه به عنوان کابین باشد، سختی و مشقت، مفهومی ندارد، زیرا کابین است و پدر دختر حق دارد کابین را معین کند. اگر هشت سال معین کند، همان هشت سال لازم می شود و اگر ده سال معین کند، همان ده سال می شود. پس مشقت مربوط به طول مدت است که موسی حق خروج ندارد و باید دوستانه تحمل کند.

بنابراین باید گفت که موسی شرط خدمت را می پذیرد و هشت سال تعهد شبانی می کند، اما با چه کارمزدی؟ این کارمزد، باید جداگانه به وسیله اجیر و مستأجر مشخص شود و شیخ مدین دخترش را به ازدواج موسی درآورد؟ اما با چه کابینی؟ هر طور که مورد توافق طرفین قرار بگیرد. و کی باید زفاف صورت بگیرد؟ باز هم باید گفت: هر وقت که توافق حاصل شود، جز آن که براساس سنتی که در دین اسلام است و از متن قرآن برخاسته و قهراً باید سنت الهی باشد، تا آن گاه که تمام کابین تقدیم نشود، نباید زفاف صورت بگیرد، و بنابراین مبنا باید گفت، موسی کابین را پرداخته و سپس با دختر آن مرد عروسی کرده است.

۳۰. برخی گفته اند که پیرمرد مدین، همان شعیب پیامبر است. اگر آن پیرمرد، شعیب پیامبر بود، نیازی نبود که با موسی، معامله کند و تعهد بگیرد تا به او کار بدهد و همسر در اختیار او بگذارد، بلکه بی تعهد و بی شرط، هر دو به رفع نیازهای هم می کوشیدند. علاوه براین که قرآن باید در این مورد توضیح بدهد که موسی با شعیب پیامبر تماس پیدا کرده است، و بعید است چنین مسئله مهمی را مسکوت بگذارد.

همچنین باید موسی از وجود این پیامبر مطلع باشد و یک سر به خانه او بیاید و یا سراغ او را بگیرد، زیرا بعید می نماید که پیامبری در مدین باشد و مردم بنی اسرائیل، بویژه موسی که برگزیده خدا است گرچه هنوز به مقام رسالت نرسیده، از وجود او بی اطلاع باشند.

نیز اگر آن پیرمرد، شعیب پیامبر بود، نمی گفت: بروید آن جوان را بیاورید تا مزد کارش را بدهم، می گفت: بروید و او را به منزل هدایت کنید، تا میهمان ما باشد و احساس غربت نکند که البته سیره انبیاء چنین است، نه آن گونه که سیره مالکان و تاجران است.

۳۱. مسئله دیگر که در زندگی موسی مطرح است، گفت و گوی موسی و فرعون است که فرعون می گوید: (الم نربک فینا ولیداً... وفعلت فعلتک التی فعلت و أنت من الکافرین) و موسی به او پاسخ می دهد: (فعلتها اذاً و أنا من الضالّین. ففررت منکم لما خفتکم...)

دراین مکالمه، فرعون موسی را کافر می خواند و موسی به گمراهی خود اعتراف می کند، ولی فرعون که موسی را کافر می نامد، به اعتبار ناسپاسی خدمات قبطیان است که سالها در بارگاه فرعون با ناز و نعمت زندگی کرده است، ولی به جای تشکر و سپاس، قانون فرعون را زیر پا نهاده و

یکی از قبطیان را کشته و بی اجازه دربار فرعون را ترک کرده است. اعتراف موسی به گمراهی از این نظر است که موسی پس از رسیدن به مقام رشد و کمال و مرتبه قضا و دادرسی و علم ربانی با خود تصمیم گرفت که با نیروی فرعون و پس از رسیدن به قدرت و چه بسا جانشین شدن خود بر مسند فرعون مصر، حکم آزادی بردگان را صادر کند و یا آنان را به رفاه و آزادی برساند، درحالی که چنین امری خطا و اشتباه در موقعیت خود بود که می تواند با نیروی فرعون و خوی اسرائیلی بردگان را آزاد کند و دست ستمگران را کوتاه و عدالت را برقرار کند، درحالی که او نمی توانست به مقام فرعون برسد و آزادی بردگان، تنها با نیروی قاهره الهی ممکن بود و بس.

بنابر این موسی که می گوید: (من در هنگام کشتن آن قبطی گمراه بودم و راه درست را نمی شناختم، ولی اینک راه درست را شناخته ام و اقدام کرده ام) مربوط به تشخیص موقعیت او است، نه این که از دین خدا و فطرت توحید بیگانه بودم. آیا درست است که بگوییم موسی خود را گمراه می داند، با آن که خداوند به او رشد عقلی و کمال معنوی بخشیده است، بدون تماس با بنی اسرائیل خدای خود را شناخته و با او مأنوس شده است، تا آن جا که می گوید: (ربّ بما انعمت علیّ فلن اکون ظهیراً للمجرمین) چنانکه شرح آن در فصل ۲۸ گذشت..

خضر (ع)

۱. روایت شده است که موسی پس از نزول تورات و احکام اجتماعی و سیاسی آن که برنامه ای آن چنان در تاریخ انبیاء سابقه نداشت، با خود فکر کرد که اینک کسی را در گذشته تاریخ انبیاء از خود دانایتر نمی بینم، زیرا آنچه بر پدرم ابراهیم نازل شد، چند صحیفه کوچک بی ش نبود، درحالی که تورات، همه آن صحیفه ها را داراست، به علاوه احکام اجتماعی و سیاسی و عبادی و احوال شخصی و خلاصه آنچه بشر باید بداند و بدان سعادت مند شود. قرآن نیز در این زمینه چنین حکایت می کند: (و کتبنا له فی الالواح من کلّ شیئی موعظۀ و تفصیلاً لکلّ شیئی فخذ بأحسنها) اعراف/۱۴۵

در اثر این احساس غرور، خداوند به موسی وحی کرد که در میان انبیاء هم اینک مردی است که علم و دانش تو، در برابر علم و دانش او اندک است و سعادتی که او برای مردم تأمین می کند، در فکر تو خطور نکرده است. موسی مشتاق می شود و درخواست می کند که خداوند او را به شرف ملاقات آن پیامبر نائل کند.

این داستان با توجه به حکایت قرآن پذیرفتنی است، زیرا قرآن مجید می گوید: (عبداً من عبادنا آتیناه رحمۀ من عندنا و علّمناه من لدنا علماً) (کهف/۶۶) علم لدنی قابل تعلیم و تعلم نیست، زیرا مربوط به واقعیتهای جزئی است، درحالی که سایر علوم و حتی علم پیامبران قابل تعلیم و تعلم است، به این معنی که پیامبران، علوم مذهبی و معارف واقعی و فیض ربانی را با اوصیاء و یاران خاص خود در میان می نهند و به آنان تعلیم می دهند و آنان با تعلیم به دیگران، اسباب انتشار آن را فراهم می آورند. اما علم لدنی مربوط به افراد خاصی است، لحظه به لحظه از جانب خداوند افاضه می شود و چنین علمی قاعده بردار نیست که سایرین را در جریان بگذارند. و به همین جهت هنگامی که موسی تقاضا کرد و گفت: (هل أتبعک علی أن تعلّم منّا علّمته رشداً)، خضر به موسی گفت:

(اتک لن تستطیع معی صبراً و کیف تصبر علی ما تحط به خیراً)

۲. خداوند، خضر پیامبر را به آب حیات رهنمون شده بود و او ناگزیر، برای آن که تجدید حیات کند و نیازی به زاد و توشه سفر نداشته باشد، هرساله یک یا چند نوبت و چه بسا هر چند سال یک بار به آن جا می رفت و چه بسا هنوز هم زنده باشد که باید گفت: هنوز هم می رود، و مش تی آب حیات می نوشد. آب حیات گویا پلاسمای طبیعی است که بافت سلولها را جوان می کند و هر کس بیاشامد به دوره شباب و جوانی باز می گردد، آن چنان که در داستان ایوب پیامبر گفتیم. علت آن که نام این مرد الهی خضر است، به خاطر آن است که عرق بدن او به هر جا اصابت کند، حیات می آفریند و نطفه گیاهان را در هر جا که باشد در زیر قدم، در زیر پهلو به هنگام خوابیدن و حتی بر اندام و بدن خودش، سبز و خرم می سازد تا آن حد که گویا نوع پنجمی است از انواع بشر به نام سبز پوست.

گویا این مطلب از قرآن استنباط می شود که گفته است: (واذ قال موسی لفتهاه لابر حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقباً) (کَهف/۶۱)؛ یعنی موسی گفت: من از حرکت نمی کاهم و توقف نمی کنم تا به مجمع البحرین برسم و یا آن که وقت ملاقات بگذرد که هدف را از دست بدهم. زیرا خضر در وقت معینی از سال و روز مشخصی از ماه برای آشامیدن آب حیات به مجمع البحرین می آید و اگر من به موقع نرسم و او از آنجا بازگردد، شتاب من بیهوده می شود. به موسی گفته بودند که نشانی میعادگاه آن است که مرده زنده شود. موسی به موقع وارد میعادگاه شد، و لی نتوانست آن جا را بشناسد.

در آن جا اطراق کردند و موسی لختی به استراحت نشست و خدمتکار او به کنار آب رفت تا ماهی نمک سود را برای غذا آماده کند و همین که ماهی را به داخل آب فروبرد و مشغول شست و شو شد، پس از لحظه ای ماهی زنده شد و در حالی که در پشت سر خود سوراخی پدید آورده بود به قعر آب فرو رفت. این آب، همان آب حیات بود که معلوم می شود قدری غلیظ است، مانند شیر خرم و لذا گفت:

(فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا)

خدمتکار به سایر کارها پرداخت و موسی بعد از استراحت اندک به راه افتاد. بعد از ظهر، گرسنگی برآنان غالب گشت و گفت: غذا را بیاور که گرسنگی غالب است و رنج سفر ما را از پا درآورد، در این موقع خدمتکار گفت: آیا به خاطر می آورید آن موقع که در کنار صخره استراحت کردیم، من فراموش کردم که داستان ماهی را شرح دهم. حتماً کار شیطان بود که من فراموش کردم؛ وگرنه موضوعی به این شگفتی نباید فراموش گردد. ماهی را به آب زدم و ماهی زنده شد و به راه خود رفت (قال ذلک ماکننا نبغ) موسی گفت: میعاد ما همان جا است. ما همان جا را می جوییم (ف ارتدأ علی آثارهما قصصاً) و برای این که در مراجعت راه آمده را گم نکنند و دوباره همان صخره را بجویند، با دقت مواظبت می کردند که رد پای خود را گم نکنند.

چون به کنار همان صخره رسیدند، با خضر روبه رو شدند. در واقع موسی با خضر، وقت ملاقات نداشت، بلکه خداوند به او اطلاع داده بود که خضر را در فلان تاریخ که نزدیک است فرارسد، می

تواند در کنار مجمع البحرين، آنجا که دریای سرخ به دریای کبیر می پیوندد، پیدا کند، و یا آنجا که دوشاخه دریای سرخ به هم می رسند.

۳. بعد از آن که موسی تقاضای مصاحبت کرد، خضر به او گفت: تو یارای آن را نداری. موسی ادعا کرد که ان شاءالله تاب مصاحبت تو را دارم، خضر به او گفت: اگر بخواهی با من مصاحبت کنی، باید از علت کارهای من سؤال نکنی و چون دو نوبت پشت هم سؤال کرد، در نوبت سوم موسی گ فت: اگر بازهم طاقت خود را از دست دادم و سؤال کردم، از مصاحبت من دریغ کن و از من جدا شو که دیگر عذر و بهانه ای در میان نیست و بازهم درنوبت سوم، دچار شگفتی شده، سؤال می کند و مفارقت صورت می گیرد.

۴. نکته جالب توجه داستان این است که یک پسر نابالغ با آن که پدر و مادرش هر دو مؤمن بوده اند باید مقتول شود، زیرا نطفه آن کودک از نظر ژنهای وجودی مزکی و طاهر نبوده و با ایمان پدر و مادر سنخیت کاملی نداشته است و خداوند به خاطر نجات پدر و مادر از مخمصه آن فرزند که مبادا باعث کفر و طغیان آن دو شود، او را می کشد تا کودکی مزکی تر و با ژنهای وراثتی نزدیک تر و مناسب تر تولید کنند.

این می رساند که از پدر و مادر سالم و مؤمن و صالح امکان دارد، فرزند ی کافر و ناصالح تولید شود و حتی ژنهای وجودی او عوضی باشد. و این نخواهد بود جز در اثر شرکت شیطان که گفت: (و شارکهم فی الاموال و الاولاد) و در برابر این پسر نابالغ ناصالح که باید مقتول شود، پ سر نابالغ دیگری که از نظر ژنهای وجودی صالح و شایسته است، به خاطر صلاح و شایستگی خودش و پدرش مورد ترحم قرار می گیرد و دفینه پدرش و یا دفینه دیگران که اینک به آنان تعلق دارد و در ملک آنان قرار گرفته است، محفوظ می ماند تا بعد از بلوغ و رشد کافی مورد استفاده قرار بگیرد. بنابراین، حدیث مشهور اهل سنت (کلّ مولود یولد علی الفطره إلا أنّ ابواه یهودانه أو ینصرانه أو یمجسانه) زیر سؤال قرار خواهد گرفت، زیرا اینجا به عکس مفاد حدیث، آن کودک اولی باعث کفر و طغیان پدر می شد و حتی صلاح و ایمان پدر و مادر نمی توانست ن هاد او را تزکیه و اصلاح کند.

۵. نکته دیگری که از زندگی خضر باید آموخت این است که انسان باید تا آن حد به خدا و درستی فرمان او مؤمن باشد که اگر فرمان برسد کودک نابالغی را که گناهی مرتکب نشده است، از دم تیغ بگذرانند، بی تردید و تأمل اطاعت کند و با خرد ناقص خود فرمان خدا را ارزیابی نکند و همچنین در مورد سواخ کردن کشتی و استوار ساختن دیوار خانه و باغ که با عقل و خرد خام آدمی نامعقول و ظالمانه می نماید.

ذوالقرنین

۱. ذوالقرنین به عنوان یک پیامبر مطرح نشده است، بلکه به عنوان یک جهانگرد صاحب هنر، اما متدین و مؤمن مطرح شده است. قرآن مجید می گوید: (أنا مکّنّا له فی الارض و آتیناه من کلّ شیئ سبباً)؛ یعنی (ما برای او در پهنه زمین امکاناتی فراهم کردیم و از هر پدی ده ای دستاویزی به او سپردیم) (کهف/۸۶). سبب، یعنی دستاویز و یا ریسمانی که از بالا به پایین می آویزند. گویا منظور

قرآن مجید، یک وسیله ارتباطی باشد که با سرعتی خارق العاده در آسمان پرواز کند و یا در دشت و هامون حرکت کند.

قرآن مجید، کلمه (سبب) و (اسباب) را به همین معنی استعمال کرده است. از جمله می گوید: (من کان یظنّ أنّ لن ینصره الله فی الدنیا و الآخرة فلیمدد بسبب الی السماء ثم لیقطع فلینظر هل یدهبّن کیده ما یغیظ) (حج/۱۵)؛ هرآن که می پندارد خداوند در دنیا و در آخرت او را یاری نخواهد کرد، چه بهتر که دستاویزی به سوی آسمان فراز کند، و سپس ارتباط آن دستاویز را از زمین قطع کند و به آسمانها برود، سپس بنگرد که آیا با این حيله و این وسیله می تواند بر آتش خشم خود آبی فرو پاشد؟ و از جمله قرآن مجید می گوید: (ام لهم ملک السموات و الارض و ما بینهما فلیرتقوا فی الاسباب) (ص/۱۰)؛ یعنی: آیا ملک و پادشاهی آسمانها و زمین و آنچه در میان آسمان و زمین است، در اختیار مشرکین است؟ اگر چنین است، باید بر وسائل سفر آسمانی سوار شوند و از قلمرو خود دیدن کنند.

و باز قرآن مجید می گوید: (وقال فرعون یا هامان ابن لی صرحاً لعلی ابلغ الاسباب. اسباب السموات فأطلع الی اله موسی...) (مؤمن/۳۶) یعنی: (فرعون به هامان وزیر گفت: برجی بلند بنیان کن تا بر آن برج عالی بالا روم و بعد از صعود بر آن برج عالی به وسیله ای دست یابم که بتوانم بر آسمانها صعود کنم و لااقل از فرود آسمانها سرک بکشم و خدای موسی را بیابم.)

با توجه به معانی این کلمه (سبب) که از قرآن استنباط شد، آن سببها و دستاویزها و وسیله ها که ذوالقرنین به اختراع و اکتشاف آن موفق شده بود و توانست اقصی نقاط شرق و غرب و شمال زمین را طی کند، از وسائل فنی علمی بوده است مانند بالن که با نیروی گاز پرواز کند و یا چتری که با وزش بادهای موسمی پرواز کند. البته با در دست داشتن این گونه وسائل، شور و شوق سیاحت و جهانگردی در انسان افزون می شود.

۲. در سفر به غرب دو نکته قابل بحث وجود دارد: نکته اول جنبه ادبی و هنری دارد و آن بیان منظره غروب خورشید در میان دریا است که ذوالقرنین را به یاد کارگاه ذوب فلزات می اندازد. قرآن مجید گوید: ذوالقرنین بر لب دریا ایستاد و به منظره غروب خورشید می نگریست که ای ن منظره جالب در دیدگاه او مجسم شد که یک قرص آهن و فولاد گداخته را برای آب دادن وارد ظرف آب کنند که با داخل شدن قسمتی از آهن گداخته آب ظرف به حالت غلیان در می آید و شعاع رنگارنگی پدید می آورد و این نکته می رساند که ذوالقرنین باید از هنرمندان و متفکران و مهندسان عهد خود باشد که غروب خورشید، منظره کارگاه ذوب فلزات و آب دادن آنها را به خاطر او آورده است.

البته باید توجه داشت که منظره طلوع خورشید، گرچه از افق دریا باشد، چنین منظره جالب و بدیعی را ایجاد نمی کند، زیرا در سحرگاهان بخار دریا تقلیل می یابد و قرص خورشید به هنگام طلوع از افق دریا، فقط به صورت قرص نورانی دیده می شود، بی آن که شعاع آن طولانی و رنگ ارنگ باشد و منظره دلفریبی ایجاد کند. برخلاف هنگام غروب خورشید که با تابش چند ساعته، افق

دریا کاملاً از بخار آب انباشته خواهد بود و شعاع خورشید در فضای آبگونه بخار، به رنگهای مشعشع جلوه می کند و بسیار دلربا و دلفریب می گردد.

نکته دوم مربوط به حسن تدبیر و سیاست صحیح او در حل و فصل امور و روش حکیمانه او در رفع اختلاف است. قرآن مجید می گوید: (قلنا یا ذوالقرنین إما أن تعذب و إما أن تتخذ فیهم حسناً)؛ یعنی (ما به ذوالقرنین گفتیم: یا باید همه آنان را عذاب کنی و یا روش نیکی درب آره آنان اتخاذ کنی) و این جمله می رساند که آن قوم روی هم رفته باید سر به شورش و طغیان زده باشند که همگی سزاوار عذاب گشته باشند، وگرنه یک ملتی که هنوز حجت برآنان تمام نشده باشد و ایمانی به آنان عرضه نشده باشد، مستوجب عذاب نخواهند بود. و چون قوم مزبور همگان یاغی و طاغی نبوده اند، بلکه جمعی از آنان در برابر یاغیان تسلیم شده و حکومت آنان را پذیرفته اند، لذا ذوالقرنین می گوید: (أما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربّه فیعذبه عذاباً نكراً. و أما من آمن وعمل صالحاً فله جزاء الحسنی. و سیقول له من أمرنا یسراً)؛ یعنی این جماعت شورشی به دو دسته جدا از هم تقسیم شده اند. جمعی یاغیان و ستمگرانی هستند که هسته اصلی شورش را تشکیل داده اند و برای در دست گرفتن قدرت به قتل و غارت پرداخته اند، اینان را بزودی کیفر می دهیم و معدوم می سازم و قهری است که

چون به پیشگاه خداوند درآیند به عذابی ناهنجار و ناشناخته گرفتار آیند. و آن جماعتی که ایمان بیاورند و خطای گذشته را اصلاح کنند، در نزد خداوند، پاداش نیکی خواهند داشت و ما نیز با سادگی و صفا با آنان مقابله خواهیم کرد. و این درست، همان سیره و روش است که حضرت علی (ع) با شورشیان بصره در جنگ جمل در پیش گرفت.

۳. با توجه به آن که قرآن مجید، ذوالقرنین را به عنوان پیامبری از پیامبران الهی به او مأموریت داده باشد و یا همراه او باشد که حکم خدا را به او ابلاغ کنند، و یا آن که همه حکم خدا براساس مذهب خداپرستی و آئین الهی برای او مکشوف بوده باشد، آن چنان که امیرالمؤمنین ین درباره شورشیان جمل به فرمان ویژه رسول خدا عمل کرد و لذا از امیرالمؤمنین به عنوان ذوالقرنین امت یاد شده است. و از همین جا مکشوف می شود که ذوالقرنین قرآن، نمی تواند کورش کبیر باشد و نه می تواند اسکندر مقدونی باشد، زیرا آنان به روز قیامت ایمان نداشته اند و از پیامبران الهی پیروی نمی کرده اند.

علاوه براین که کورش کبیر با ملل مغلوب مانند یک دیپلمات عمل می کرد تا قلوب آنان را به سوی خود جلب کند و فکر شورش به مغز آنان وارد نشود، حتی در سفر به لیدی، کرزوس رئیس شورشیان را عفو کرد و فرمان داد کسی او را نیازارد گرچه با اسلحه به آنان حمله کند و چون تسلیم شد او را تا پایان زندگی در آغوش عزت و آسایش جای داد.

برخلاف کورش، اسکندر مقدرونی، مردی خونخوار و خون آشام بود وهم ویرانگر و یغماگر و موقعی که در سال ۳۳۶ قبل از میلاد، شهرهای یونان علیه او شورش کردند، در شهر طیبه چنان قتل عامی به راه انداخت و چنان شهر را ویران کرد که شورشیان سراسر کشور مرعوب شدند. اسکندر سی ه زار

تن را به بردگی فروخت و شش هزار تن را از دم تیغ گذراند و جز خانواده یک شاعر، هیچ کس جان سالم به در نبرد.

۴. در سفر شرق، برای ذوالقرنین هدف مخصوصی وجود نداشته است، بلکه بعد از مراجعت به مرکز، برای سیاحت و گردش و چه بسا نشر معارف به سوی شرق می رود، ولی چون نکته جالبی در این سفر مشاهده نشده و یا برای امت اسلامی آموزنده و جالب نبوده است، لذا قرآن مجید فقط به ذکر س فر مبادرت کرده و منتهاالیه شرق را که به دریا منتهی می گشته است، آخرین منزل او یاد کرده و تذکر می دهد که در آن نقطه زمین مردمان به صورت وحشی زندگی می کرده اند و حتی لباس برتن نداشته اند، قرآن مجید توضیح نمی دهد که در این منطقه زمین، ذوالقرنین چه سنتی را رعال کرد و چه دست تفقدی بر سر آن قوم کشید. فقط می گوید: (و قدأحطنا بما لدیه خبراً).

۵. با توجه به این که ذوالقرنین برای سرکوبی شورشیان و مرتدان به غرب رفته و سپس برای سیاحت شرق زمین را زیر پا نهاده و به مرکز آسیا برگشته است، سفر سوم او قهراً باید به سوی شمال باشد و یا به سوی جنوب. و چون در منطقه خاورمیانه خشکی زمین به سمت جنوب چندان ادامه ندارد، قهراً سفر ذوالقرنین به سوی شرق آسیا صورت گرفته است که تا قطب شمال و به اصطلاح تاریخ نویسان قدیمی تا (ظلمات) خشکی همچنان ادامه دارد.

سفر شرق با کلمه (مشرق خورشید) و سفر غرب با کلمه (مغرب خورشید) تا حدودی مسیر ذوالقرنین و منتها الیه سفر را مشخص کرد. در سفر شمال، قرآن مجید کلمه (بین السدین) را به عنوان منتها الیه سفر نام می برد تا مسیر سفر نیز مشخص گردد. حال اگر منظور از (سدین) دو سد ط بیعی و به تعبیر دیگر دو کوه مرتفع و دیوار مانند باشد، باید به جست و جوی دره های تنگ و کوهستانی شمال آسیا رفت و محل سد ذوالقرنین را پیدا کرد.

۶. قبل از این که ذوالقرنین به محل معهود برسد، با جماعتی از قبائل کوهستانی برخورد نمود که در اثر قلت مراوده و برخوردار نبودن از وسائل ارتباطی، ضمناً دوربودن از مراکز تمدن، سخن اقوام و ملل جهان را درک نمی کردند و هر چند که ذوالقرنین با زبانهای مختلف آشنایی داشت، نتوانست تفاهم کاملی با آنان برقرار کند و تنها با زبان بین المللی (ایماء و اشاره) تفاهم کردند که یأجوج و مأجوج، از این تنگه کوهستانی هجوم می آورند و در این منطقه به قتل و غارت می پردازند، شما که قدرت فنی دارید و در هنر مهندسی تا آن حد مسلط هستید که با وسائل غیر معمول خود را به این منطقه رسانیده اید، بهتر آن است که برای ما سدی بسازید که مانع هجوم این اقوام گردد و ما هزینه این سد را به شما پرداخت می کنیم.

ذوالقرنین گفت: نیرو و قدرتی که خداوند در اختیار من نهاده است مرا از دریافت خراج و هزینه شما مستغنی ساخته است، ولی شما باید با نیروی انسانی و مصالح ساختمانی لازم مرا یاری کنید تا اول برای شما دیواری از سنگ بسازم. عبارت قرآن چنین است: (... فأعینونی بقوة أجمع ل بینکم و بینهم ردماً). ردم، یعنی دیواری که با سنگ و ملاط ساخته شود. اگر ملاط نداشته باشد به آن رضم می گویند و به تعبیر فارسی سنگچین، این ردم به عنوان قالب تهیه شد نه به عنوان خود سد.

ولی سبک قرآن چنین است که مسائل را به صورت کلاسیک، تدریس نمی کند، بلکه با اشاره از آن می گذرد و بعداً از تفصیل همان اشاره بهره برداری می کند. لذا می گوید: ذوالقرنین گفت: (آتونی زبرالحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا)؛ یعنی آهنپاره بیاورید. آوردند و در میان آن قالب دیواری ریختند، تا آن حد که وسط آن در و دیوار سنگی پرشد، سپس وسائل کوره را فراهم کرد و گفت: در کوره بدمید تا آهنپاره ها سرخ شود.

قرآن می گوید: (تا آن گاه که میانه دو صدف پرشد، و نمی گوید: میانه دو دیوار)، زیرا آن دو دیوار سنگی به صورت دو قالب صدف ساخته شد تا قسمت وسط، به صورت یک شیء شلغمی درآید و مقاومت سد برابر سیلابها به حد کفایت برسد. و چون در کوره ها دمیدند و آهنپاره ها را سرخ و گداخته کردند، مس گداخته و سرب گداخته بر روی آهنپاره های گداخته ریختند تا آن که میان دو صدف پر شد و مسها و سربهای آب شده با آهنهای گداخته درهم رفت و در نتیجه سدی فلزی ساخته شد صاف و لغزنده همچون دیوار که بالا رفتن از آن سد و سوراخ کردن آن و خراب کردن آن ممکن نیست و لذا ذوالقرنین پس از اتمام ساختمان سد گفت: (هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دكاً وکان وعد ربی حقاً)؛ این ساختمان با این کیفیت و کمیت از دانش غیبی پروردگار است و خواهد پایید و خواهد ماند، بی گزند حوادث، ولی چون وعده روز رستاخیز فرا رسد، این سد نابود شود که گویا نبوده است. وعده روز رستاخیز حق است.)

۷. مسائل آموزنده این قسمت متعدد است. از جمله طمع نبستن ذوالقرنین به خراج است و دریافت بودجه سدسازی که شیوه مردان خدا همین است. آنان به شکرانه رحمت و فضلی که از جانب خدا دریافت داشته اند، آن رحمت و فضل را به رایگان در اختیار دیگران قرار می دهند و حتی انتظار ر قدردانی و تشکر هم ندارند. تنها انتظاری که ذوالقرنین از مردم داشته است، کمک کردن آنان با نیروی انسانی لازم بوده است که آن نیرو همراه ذوالقرنین نبوده است و آوردن سنگ و آجر به حدی که بتواند قالب سد را بالا ببرد و نیز مس و روی و سرب که قهراً همراه ذوالقرنین نبوده است و یا هیزم و کوره و آهنپاره های قراضه. از جمله هندسه سد سازی این است که باید ابتدا قالب سد به وسیله ردم و آجرچینی یا سنگچینی و یا تخته بندی آماده شود و سپس با سیمان و شن انباشته شود و یا با آهنپاره ها و سرب گداخته پرشود. در ضمن قالب سد به صورت دو قالب صدف منحنی باشد که فشار سیلاب و تراکم میلیونها متر مکعب آب در پشت سد، باعث نشود که سد را بغلتاند چنان که امروزه می بینیم، سدهای آجری و سدهای سیمانی به همین صورت ساخته می شوند.

۸. مفسرین اسلامی درجمله (حتی اذا ساوی بین الصدفین) صدفین را به معنی دو تیغ کوه گرفته اند، درحالی که صدف به معنای کوه نیامده است. آن دو کوهی که سد در وسط آن ساخته شد، به نام (سدین) یاد شده است که گفت: (حتی اذا بلغ بین السدین)؛ یعنی تا آن گاه که ذوالقرنین به میان دو کوه صاف و راست همانند سد رسید. منتها دو سدی که در مقابل هم ساخته باشند و فاصله میان این دو سد طبیعی گذرگاه اقوام و ملل وحشی، و یا موجودات غیرطبیعی باشد که مردم این طرف کوهستان از شر آنان در امان نباشند و قهراً تقاضا کنند که این تنگه به وسیله س دی صاف و راست و مرتفع مسدود شود تا گذرگاه بسته شود. البته بعد از مسدود شدن گذرگاه، پشت آن

سدّ به صورت دریاچه در می آید، زیرا به خاطر شیب دره ها و گذرگاهها قهراً آب آن سمت کوهستان در پشت سد جمع خواهد شد و فشار آب، امکان دارد سد را بغلتاند و بشکند، لذا سد را به صورت شلغمی می سازند.

گذشته از این توضیحات اگر منظور از صدقین دو دیوار منحنی نباشد تا به صورت قالب درآید، چگونه امکان دارد کوره بندی کنند و قراضه های آهن را سرخ کنند تا سرب و روی به داخل خلل و فرج آنها بدود، و چگونه ممکن است، قراضه ها به صورت دیوار بر روی هم صاف و درست می ایستد و نه سرب آب کرده به زیر قراضه های می دود، بلکه، اگر سدی فراهم شود، شیب دار و همانند تپه خواهد بود که صعود بر آن آسان خواهد بود و نتیجه ای عاید نمی شود.

و اگر تصور کنیم که سدّ را با خشتهای آهنین ساخته باشند، نه با قراضه های آهن به این صورت که ذوالقرنین کوره آهن گدازی ساخته باشد و سپس از خشتهای آهنین استفاده کرده باشد، نیازی به سرب و روی نبود که بر روی آن ریخته شود، آن چنان که قرآن می گوید: (افرغ علیه قطراً)، بلکه آهن گداخته را در قالب سدّ می ریختند و زحمت خود و زحمت مردم را صدبرابر نمی کردند. حتی اگر از خشت آهن استفاده می کردند، نیازی به کوره بستن نبود که خشتهای آهنین را سرخ کنند، بلکه مانند خشت و آجر، یک رگ خشت آهنی می گذاشتند و داخل درز خشتهها را با سرب و مس گداخته و ذوب شده پر می کردند، مانند سد باب الابواب که درز خشتهای آجری را با سرب مذاب پر کرده اند.

۹. چنان که اشاره کردیم، برخی یاجوج و ماجوج را، اقوام وحشی مغول و تاتار و خزر گرفته اند، و برخی آنان را موجوداتی از جنس بشر و غیرطبیعی می دانند که تنها از اسپرم مرد و بی کمک تخمک بانوان به وجود آمده اند. در هر حال، شناخت این قوم تأثیری در مسائل تربیتی ندارد و اگر موجودات غیرطبیعی بوده اند، اینک منقرض شده اند و اگر اقوام وحشی بوده اند، با گذشت قرنها با تمدن آشنا شده اند. نکته ای که باعث خطای مفسرین و مورخین شده است و هنوز انتظار دارند که سدّ یاجوج و ماجوج باز شود و این قوم - با هر قیافه ای که دارند - مانند سیل بنیان کن به شهرها هجوم آورند، آن است که در آیات قرآن درست نیندیشیده اند.

قرآن مجید می گوید: (و حرام علی قریه اهلکنها انهم لایرجعون. حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلون. واقترب الوعد الحق ...)؛ غدقن شده است که اقوام هلاک شده مانند قوم عاد و ثمود به دنیا باز گردند، مگر آن روز که سدّ یاجوج و ماجوج باز شود و مردم از گور ها، ویا از تپه های گورستان برخیزند و به سوی میعادگاه رستاخیز بدوند. و هنگامه روز قیامت نزدیک شود و چشمهای کافران خیره بماند که ای وای امروز بر ما ستمگران چه خواهد گذشت. (انبیاء/۹۵-۹۷)

در این آیه سخن از گشوده شدن سدّ است، و لذا کلمه (فتحت) مؤنث آمده است، یعنی در عوض آن که بگوید (حتی اذا جاء وعد الله بالقیام من الاجداث) گفته است: (حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج)، زیرا در داستان ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج گفته بود: (فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء)؛ یعنی (این سد موقعی گشوده خواهد شد که روز موعود قیامت فرا برسد؛ آن روز که همه مردم در عرصه قیامت داخل هم بلوند و موج بزنند) (کهف/۹۷-۹۸) و چون این سدّ گشوده شود، غدقن از رجوع هلاک

شدگان برطرف شود و آنان را نیز مانند قوم عاد و ثمود به دنیا بازگردانند تا سزای کردار خود را ببینند.

۱۰. در زمینه ذوالقرنین روایات فراوانی رسیده است که باید در تفسیرها و تاریخها ملاحظه شود، و یا به کتاب بحار الانوار که جامع همه حدیثها و روایتهاست، چه روایات اسلامی و چه روایات اسرائیلی. در این جا از کتاب کمال الدین شیخ صدوق به ذکر دو حدیث اکتفا می رود. حدیث اول از حدیث سند صحیح است، و سند دوم از طریق اهل سنت و طریق آن از مردمان مطعون خالی است: ابوجعفر باقر (ع) فرمود: ذوالقرنین، پیامبر نبود، بلکه بنده شایسته خدا بود که خدا را دوست می داشت و در بزرگداشت دین خدا کوتاهی نمی کرد، خدا هم او را دوست می داشت و در بزرگداشت او کوتاهی نکرد. ذوالقرنین قوم خود را به تقوا و پرهیزگاری دعوت کرد، مردم بیک جانب فرق او کوفتند و او را زخمی کردند. ذوالقرنین مدتی از مردم کناره گرفت و پنهان شد، و دوباره به سوی مردم آمد و آنان را به تقوی دعوت کرد و باز به جانب دیگر سرش کوفتند. در میان امت اسلامی نیز همانند ذوالقرنین وجود دارد.

مردی از امیرالمؤمنین پرسید: ذوالقرنین با چه نیرویی مشرق و مغرب جهان را پیمود؟ علی (ع) پاسخ داد که خداوند، ذوالقرنین را با نیروی ابر یاری داد که ابر در برابر او مسخر و رام بود. وسائل حرکت آسمانی برای او فراهم شد. نور، در اختیار او قرار گرفت که شب و روز او ی کسان بود.. یوشع بن نون (ع)

۱. بعد از جدا شدن موسی و هارون از قوم بنی اسرائیل، زعامت آن قوم در اختیار یوشع بن نون قرار گرفت. یوشع که از وارد شدن به شهر بیت المقدس ناامید شد، قوم بنی اسرائیل را به سوی اریحا حرکت داد که در شمال شرقی بیت المقدس قرار دارد. در آن جا قوم بنی اسرائیل ل به زعامت یوشع جنگهایی کردند و شهر را به محاصره گرفته بودند.

در آن شهر مردی که او را بلعم باعورا نامیده اند زندگی می کرد. آن مرد بر آئین الهی و دین یکتاپرستی ابراهیم می رفت و از مسائل مذهبی آگاه بود. مردم شهر به او التجا بردند که با هر وسیله ای که می تواند، قوم بنی اسرائیل را از ورود به شهر مانع شود و آن مرد به خاطر رفع خطر از قوم و ملت خود و از خویشان و فامیل خود، فکری اندیشید و گفت: زنان روسپی شهر را با زاد و توشه ای که درخور سپاهیان باشد به اردوگاه بنی اسرائیل روان سازند، تا سپاهیان بنی اسرائیل به زنا آلوده شوند و چون محاصره شهر، چندی به طول انجامد، در اثر خشم و عذاب الهی به امراض گوناگونی دچار شوند و شهر اریحا از خطر سقوط رهایی یابد.

داستان این مرد در تفاسیر و تواریخ مذکور است. آنچه در قرآن یاد شده است فقط اشاره ای به بلعم باعورا است که می گوید:

(واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فأتبعه الشیطان فکان من الغاوین...)

اعراف/۱۷۵-۱۷۶

داستان آن مردی را تلاوت کن که نشانه های معنوی و معارف مذهبی را بدو آموختیم و او را به سوی تعالی سوق می دادیم، ولی او خود به سوی زمین پرکشید و جاودانه در خاک لانه گرفت و

از خواسته های نفسانی پیروی کرد. داستان آن مرد، داستان سگ است که اگر بر او بتازی پارس کن د و اگر او را وانهی پارس کند. داستان آن کافران که آیات الهی ما را تکذیب می کنند، نیز داستان سگان است که گفتند داستانها را بر این قوم مشرک گزارش کن باشد که اندیشه نمایند.

یوشع بن نون بعد از تسلط و قدرت بر اریحا با دوتن از سران بنی اسرائیل وهمسر موسی درگیر می شود که شرح آن را در تاریخها باید خوانند..a الیاس (ع)

۱. برخی الیاس پیامبر را از اسباط یهود می دانند که با سفارش یوشع بن نون به شهر بعلبک شام آمدند. ولی از آیات سوره صافات چنین مستفاد می گردد که الیاس مانند پیامبران عهد اول از میان قوم خود به رشد و کمال رسید و به یکتاپرستی و آئین حق آشنا شد و قوم مشرک خود را به ترک آئین شرک دعوت کرد، آن سال که ابراهیم و لوط، قوم خود را به یکتاپرستی دعوت کردند. قرآن مجید می گوید: (وَإِن إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ الْاِتِّقُوا. أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ...) (صافات/۱۲۳...)

همانا که الیاس از رسولان بود: آن گاه که گفت: ای قوم من آیا راه تقوی در پیش نمی گیرید که از خدا بترسید که شما بت (بعل) را می پرستید و سپاس می گوید، و پروردگار خود را که پروردگار پدران پیشین شما است، سپاس نمی گوید و نمی پرستید؟ مردم او را تکذیب نمودند و به خاطر همین تکذیب، در آتش دوزخ احضار شوند. جز آنان که با اخلاص، راه خداپرستی گرفتند و از الیاس پیروی کردند ما در میان امتهای بعدی این ثنای مخلد را برای الیاس برجا نهادیم که درود بر الیاس. ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم که نامشان را مخلد می سازیم. ال یاس از بندگان مؤمن ما بود.

۲. قرآن مجید می گوید: (سلام علی الیاسین). این کلمه را به صورت (ال یاسین) نوشته اند و لذا دو تن از قاریان سبعه به صورت (آل یاسین) تلاوت کرده اند، ولی این تلاوت، انسجام آیات را درهم می ریزد، زیرا نظیر این عبارت در مورد نوح، ابراهیم، موسی و هارون نیز وارد شده است که هر سه مورد، در همین سوره و در سیاق هم قرار گرفته اند و با عبارت (انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین) بدرقه شده اند.

پس تلاوت آیه به صورت (آل یاسین) باعث می شود که نام الیاس عنوان شده باشد، ولی بر الیاس منت بگذارند و آل یاسین را که ربطی به الیاس ندارد، مورد ثنا و ستایش قرار دهند. بنابراین کلمه (إل یاسین) به کسره همزه صحیح است، و علت این که الف و لام را جدا نوشته اند، آن است که در مصحف امام، یعنی مصحف عثمان، موقعی که به آخر سطر و آخر صفحه رسیده اند، فقط به اندازه کلمه (ال) جای خالی داشته اند و لذا به نوشتن (ال) اکتفا کرده، بقیه کلمه را در سطر بعدی و سر صفحه بعدی نوشته اند در آن عهد و زمان موقعی که به آخر سطر می رسیدند، کلمه را ناتمام می گذاردند و بقیه آن را در سطر بعدی می نوشتند.

۱. جماعتی از قوم بنی اسرائیل به وسیله جالوت از خانه و کاشانه خود آواره شدند و در بیابانها و آبادیهای اطراف اریحا سرگردان بودند. یکی از پیامبران بنی اسرائیل به نام شمویل عهده دار تربیت دینی و مذهبی آنان بود، سران بنی اسرائیل و رؤسای عشایر و قبایل به نزد شمویل آمدند و تقاضا کردند تا فرماندهی از جانب خداوند برای آنان نامزد کند تا در رکاب او به پیکار با جالوت بپردازند. آن چنان که قرآن مجید حکایت می کند، سران بنی اسرائیل تعهد کردند که اگر فرماندهی به عنوان ملک برآنان گماشته شود، از فرمان او اطاعت می کنند.

قرآن مجید می گوید: (قالوا لنبیّ لهم ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل اللّٰه) (بقره/۲۴۶-۲۵۱). تقدیر کلام چنین است: (وابعث لنا ملکاً فان بعثت لنا ملکاً نقاتل فی سبیل اللّٰه)؛ یعنی با شمویل شرط و عهد نهادند که اگر ملکی و فرماندهی معین شود، در رکاب او از بذل جان و مال دریغ نخواهند کرد. با وجود این، شمویل از تعهد و شرط آنان اطمینان نیافت و لذا گفت: (هل عسیتم ان کتب علیکم القتال ان لاتقاتلوا)؛ آیا امکان دارد که اگر فرماندهی بر شما مبعوث شود، و در نتیجه به شرط و عهد شما پاسخ مثبت بدهیم، شما از پیکار با دشمن سر بتابید؟ نکته جالب این جا است که با تعیین فرمانده، پیکار با دشمن بر آنان فرض و مکتوب می شد، زیرا خود آنان تعهد کرده و شرط نهاده بودند که اگر فرماندهی معین شود، از پیکار با دشمن فروگذار نخواهند کرد. و لذا است که قرآن مجید در عوض آن که بگوید: (فلما بعث علیهم ملک ت ولّوا الا قليلاً منهم) چنین گفت: (فلما کتب علیهم القتال تولّوا الا قليلاً منهم).

۲. از جانب خداوند عزت، طالوت به عنوان ملک و فرمانده معین گشت با آن که طالوت، نه از بازماندگان لاوی بود که میراث نبوت در نسل او برقرار شده بود، و نه از بازماندگان یهودا که همواره دولت و ثروت در نسل او برقرار مانده بود. مردم بنی اسرائیل که خود را از نسل لاوی و یهودا می دانستند، از انتخاب طالوت به شگفت آمدند، زیرا انتظارش آن بود که از میان این دو نسل کسی به فرماندهی انتخاب گردد. لذا به شمویل اعتراض کردند که چگونه می شود که طالوت بر ما فرماندهی کند، درحالی که اقل از سبط یهودا هم نیست که صاحب ثروت و دولتی باشد. ما که از نسل لاوی و یهودا هستیم به فرماندهی سزاوارتریم.

شمویل گفت: خداوند نسل شما را لایق این فرماندهی ندید و لذا طالوت را که از حیث دانش و توان جسمی لایق فرماندهی است، به پادشاهی شما منصوب کرده است. (واللّٰه یؤتی ملکه من یشاء و اللّٰه واسع علیهم) خداوند پادشاهی خود را به هر کس بخواهد عطا می کند. خداوند، در عطا ی پادشاهی گشایش می دهد و تنها نسل یهودا و لاوی را به پادشاهی نمی گمارد، بلکه هر کس را لایق بداند به این سمت می گمارد. انتخاب طالوت، به رای و فکر من نبوده است، بلکه این انتخاب و گزینش امر الهی است و نشانه صحت گفتاری آن است که تابوت موسی به وسیله فرشتگان به شما بازمی گردد. همان تابوتی که مایه آرامش و اطمینان خاطر شما به پیروزیها بوده است و میراث موسی و هارون در آن نهفته است. تابوت موسی همواره در خاندان قدرتمند بنی اسرائیل بود، ولی در اثر نالایقی، به دست دشمن افتاد.

در متن قرآن حکایت شده است که این تابوت به وسیله فرشتگان الهی به خانه طالوت آورده شد و جمعی از مورخین پنداشته اند که دشمن از نگهداری تابوت فال بد زدند، چرا که هر کسی به نگهداری آن می پرداخت، دچار بلا می شد، لذا تابوت را بر روی کالسکه ای بستند و کالسکه را به سوی بیابان رها کردند و کالسکه به وسیله فرشتگان هدایت شد تا به دست طالوت رسید.

۳. طالوت با یهودیان آواره به سوی جالوت حرکت کرد. در راه به نزدیک نهری رسیدند که از سیلاب بهاری روان شده بود. طالوت به آنان گفت: شما در برابر خود نهری خواهید یافت. خداوند می خواهد شما را بیازماید. هیچ کس نباید از این آب بیاشامد. هر کس از این آب بیاشامد، در حمایت من نیست و هر کس نیاشامد و نجشد در حمایت من است، مگر آن که تنها به یک مشت آب قناعت کند که باز هم در حمایت من خواهد بود. در حدیث امام باقر(ع) آمده است که تمام سپاهیان از آب نهر نوشیدند، جز سیصد و سیزده نفر که برخی نوشیدند و برخی به یک مشت آب قناعت کردند. آنان که از آب نهر نوشیدند، دچار رعب و هراس شدند و از همراهی طالوت امتناع کردند و لذا طالوت تنها با همان سیصد و سیزده نفر از آب نهر گذشتند و به سوی جالوت راه برگرفتند. و چون عظمت سپاه جالوت را مشاهده کردند، آنان که یک مشت از آب نهر نوشیده بودند، گفتند: ما با این عدد که نمی توانیم در برابر جالوت و سپاهیانش مقاومت کنیم، و آنان که از آب نهر نوشیده و نجشیده بودند، گفتند: (کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين). (روضة کافی/۳۱۶)

۴. در میان این سپاه اندک، داود پیامبر نیز حضور داشت. قبل از درگیری و پیکار، داود به صفوف دشمن نگریست و جالوت را با کلاه پادشاهی از دور شناخت. لذا در پیشاپیش صف قرار گرفت و با فلاخن، سنگی به سوی او پرتاب کرد. سنگ بر پیشانی او اصابت کرد و جالوت را به قتل رسانید. در اثر قتل جالوت، سپاهیان او در هم ریختند و جماعتی مرعوب شده رو به فرار نهادند و همان ۳۱۳ نفر طالوتیان به سوی جالوتیان هجوم برده، همگان را فراری دادند و قدرت را در شهر اریحا به دست گرفتند. داود، در اثر این فتح و گشایش که ارمغان بنی اسرائیل کرد، در میان آنان عظمت یافت و خداوند پادشاهی و حکمت و نبوت را به او تفویض کرد.

۵. قرآن مجید می گوید: (وهل أتاک نبؤالخصم اذ تسوروا المحراب. اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لاتخف خصمان بغی بعضنا علی بعض...) (ص/۲۱-۲۶) داود، در محراب عبادت بود. منظور از محراب، اتاق کوچک و مخصوصی بوده است که برای عبادت اختصاص یافته است و چون باید محل عبادت سقف گلی نداشته باشد بالای اتاقک را با چادر سایبان می زده اند. جماعتی از دیوار محراب فرود آمدند و داود گمان برد که دشمن برای قتل او آمده است و بسیار بیمناک شد. آنان گفتند: مترس ما دو تن به محاکمه و داوری آمده ایم. میان ما به حق داوری کن و حکم ناحق و ناروا مران و ما را به راه راست و درست هدایت کن. این مرد برادر من است. نود و نه میش دارد و من فقط یک میش دارم. با قهر و زور می گوید: این میش را هم در اختیار او بگذارم.

داود گفت: بی شک بر تو ستم کرده است که می خواهد یک میش خود را به میشهای او بیفزایی. بیش تر آن کسانی که با هم زندگی می کنند، از روی خودخواهی به حق دیگران تجاوز می کنند، جز مردمان مؤمن و نیکوکار که شمار آنان اندک است. در این موقع، واردین به محراب ناپدید شدن

د و داود متوجه شد که اینان فرشتگان بوده اند و قهراً برای آزمایش او آمده اند و طرح دعوا کرده اند. و چون با خود اندیشید، دانست که خطا از او بوده است، و لذا از خداوند طلب بخشایش نمود و به سجده افتاد و از خطای خود معذرت خواست.

مفسرین اسلامی درباره تفسیر و شرح این ماجرا دو راه مختلف را انتخاب کرده اند. برخی که همگان شیعه جعفری هستند و انبیاء را به کلی و از همه جهت معصوم می دانند، خطای داود را در این می دانند که در قضاوت شتاب کرد و بی آنکه از طرف مقابل بپرسد (از چه رو خواسته ای که میشد او را با میسهای خودت در هم بیامیزی؟ و آیا حقی و دلیلی و سندی هم داری) داوری کرده است که برادرت بر تو ستم رانده است. درحالی که می باید شتاب نکند و سخنان مدعی علیه را نیز بشنود و سپس قضاوت کند. و برخی دیگر که اکثریت مفسرین را تشکیل می دهد و همگان اهل سنت می باشند، خطای داود را در این می دانند که با داشتن ۹۹ همسر در حرمسرای خود، شیفته همسر اوریا شد و او را به حباله نکاح خود درآورد.

این دسته از مفسرین به متن تورات و شروح آن استناد کرده اند که می گوید: (داود به تعقیب مرغ زیبایی به پشت بام رفت و چشمش به خانم زیبایی افتاد و شیفته آن خانم شد و چون تحقیق کرد، معلوم شد که این خانم شوهر دارد و همسر اوریا است که یکی از سران سپاه بنی اسرائیل است. لذا او را به مأموریت جنگی فرستاد تا کشته شد و سپس همسر او را به زنی گرفت. این داستان به صورتی که اجمال آن گذشت و تفصیل آن را باید در تواریخ و تفاسیر ملاحظه کرد، نمی تواند قابل پذیرش باشد، زیرا مردان خدا حيله نمی کنند. اگر ما اصرار کنیم که داستان او ریا صحت دارد، باید بگوییم که داود، از درباریان خود پرسید، خانمی که در آن ضلع کاخ و درهمسایگی ما به سر می برد، آیا بی شوهر است و یا شوهر دارد، و چون معلوم شد که شوهر دارد، و خبر به گوش شوهرش رسید، شخصاً به خاطر جلب نظر داود، همسر خود را طلاق گفت تا داود بتواند او را به همسری بگیرد.

۶. داود پیامبر با وجود این قدرت و سلطنت و امتیازات قومی، خوراک و پوشاک خود را از دسترنج خود تهیه می کرد. و خداوند عزت به خاطر این که محصول کار او نیز جنبه اجتماعی و سیاسی و پادشاهی داشته باشد، آهن را برای او نرم کرد که همانند موم در دست او لوله می شد و با مفتول کردن آهن پاره ها، زره می ساخت تا سپاهیان و لشکریان بنی اسرائیل از زخم شمشیر دشمن در امان باشند. در نهج البلاغه چنین آمده است (خطبه/۱۵۸) (وان شئت ثلثت بداد صاحب المزامیر و قارئ اهل الجنة، فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده، و يقول لجلسائه أَيْكَمْ يَبِيعُهَا؟ و يأكل قرص الشعير من ثمنها) و این متن با حکایت قرآن برابر نیست.

۷. در حدیث صحیح آمده است که داود یک روز در میان روزه گرفت (کافی ۹۰/۴) و از حکمت‌های آل داود است که عاقل باید محیط خود را بشناسد و به کار خود پردازد و زبان خود را نگهبان باشد. (کافی ۱۱۶/۲) a. سلیمان بن داود (ع)

داود پیامبر در مجلس قضاء جلوس کرده بود. دانشمندان تورات و از جمله سلیمان فرزند داود هم حاضر بود. مردی شکایت کرد گوسفندان این مرد، شبانه به تاکستان من ریخته اند و برگها و خوشه های آن را خورده اند. در این مسئله، حکم شرعی و قانونی روشن است و اختلافی ندارد، زیرا ضمانت

قطعی است و صاحب گوسفند باید خسارت صاحب تاکستان را بپردازد. ولی در آن موقع که سکه های طلا و نقره در حد وفور نبود و اغلب معاملات روستائیان پایاپای صورت می گرفت و صاحب گوسفندان از پرداخت خسارت معذور بود، برای چاره این موضوع خارج از حکومت و داوری، داو د به این صورت چاره جویی کرد و به اصطلاح حکم عرفی صادر کرد که خسارت را به این صورت بپردازد، که چند رأس گوسفند به صاحب تاکستان بدهد که ارزش آن با خسارت وارد شده برابر باشد. سایر دانشمندان نیز، همین حکم را صادر کردند. سلیمان راه بهتری به فکرش رسید و گفت: به تر آن است که چندین رأس از گوسفندان این مرد را به صاحب تاکستان بسپاریم تا از پشم و شیر و نتایج آن به قدری استفاده ببرد که خسارت او را جبران کند، و در ضمن گذران معاش خود را تأمین کرده باشد و چون تاکستان او برای نوبت بعدی و یا سال بعدی به ح ال خود بازگشت و آماده بهره برداری شد، صاحب تاکستان بر سرکار اصلی و شغل قبلی خود برود و گوسفندان را به صاحب اصلی آن بازپس دهد که چوپانی و شبانی کار اصلی اوست. از این چاره جویی منصفانه و عاقلانه که منافع طرفین دعوی را بهتر تضمین می کرد، داود متوجه شد که تنه ا سلیمان می تواند لایق میراث ملک و سلطنت او باشد که آثار علم و نبوت از سخنان او پیداست. و لذا با وجود آن که داود پیامبر فرزندان دیگری هم داشت، فرزند کوچک خود سلیمان را به خلافت و جانشینی خود منصوب کرد.

در این زمینه قرآن مجید می گوید: (و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفثت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین. ففهمناها سلیمان و کلاً آتینا حکماً و علماً...) (انبیاء/۷۸-۷۹). در این آیه، نفث، به معنای چریدن در شب است. امام صادق می فرماید: (اگر گوسفندان کسی در روز روشن، بی اطلاع صاحب گوسفندان به مزرعه کسی آسیب وارد کند، ضمانت ندارد، زیرا وظیفه صاحب مزرعه آن است که در غوغای زندگی و در هنگامی که هر موجودی در تلاش معاش است، از مزرعه خود نگهبانی کند. اما اگر شب باشد، صاحب مزرعه حق دارد به استراحت بپردازد و صاحب گوسفندان باید گوسفندان خود را به گاش ببرد و راه خروج آنان را مسدود کند و اگر وظیفه خود را انجام ندهد و گوسفندان او به دیگران خسارت بزنند، باید خسارت بپردازد (کافی ۱/۳۰۵) و اگر کسی در شب گوسفند او را به تصور این که حیوان درنده است بکشد، ضمانتی ندارد.

۲. سلیمان در عنفوان جوانی بر اریکه قدرت نشست و با هوش و درایت و بینش نبوت به فتوحاتی نایل گشت. در یکی از فتوحات جنگی اسبهای اصیل و نجیبی به غنیمت آورد و دستور داد که اسبها را بر او عرضه کنند. موقع عصر بود که اسبها را بر او عرضه دادند. بازدید از اسبها تا غروب خورشید به طول انجامید. برای آن که این سان دیدن از اسبها، در نظر مردم سوء اثر نگذارد و تصور نکنند که سلیمان دچار کبریا و تفرعن گشته است که چند ساعت از اوقات گرانبهای خود را صرف بازدید اسبها می کند، به مردم گفت: (انّی أحببت حبّ الخیر عن ذکر ربّی حتی تو ارت بالحجاب) (ص/۳۱-۳۵)؛ من که تا این حد به دیدن اسبها علاقه نشان می دهم به خاطر آن است که خداوند عزت از پرورش اسبها و نگهداری آن خشنود می شود. و در تعقیب این بیان گفت: (ردّوها علی فطفق مسحاً بالسوق و الاعناق)؛ اسبها را دوباره بر من عرضه کنید و چون اسبها را مجدداً بر او عرضه

نمودند، دستی بر گردن اسبها و بر ساق پای آنها کشید تا هم تفقدی از اسبها شده باشد و هم اسبهای دلخواه خود را گزین نماید.

۳. برخی ضمیر مؤنث (توارت) و (ردّوها) را به شمس یعنی خورشید ارجاع داده اند. یعنی: اسبهای نجیب و اصیل را بر سلیمان عرضه دادند تا آن که خورشید در پرده افق پنهان شد و سلیمان به فرشتگان گفت: خورشید را برگردانید که نماز عصر من قضا شده است و باید آن را به موقع بخوانم. و به همین جهت، مسح گردنها و پاها را کنایه از وضوء و یا تیمم دانسته اند، ولی این تفسیر و تأویل دور از ظاهر آیات است بویژه اگر مسح سوق و اعناق را کنایه از کشتن و پی کردن اسبها را بدانیم. اصولاً اگر نماز کسی قضا شود، و قضا شدن نماز را خطا و گناه بشم اریم با مراجعت خورشید خطای انجام شده، به صواب و صحت تبدیل نمی شود، بلکه باید نماز را قضا کنند و از خطای تأخیر معذرت بخواهند. علاوه بر این که مراجعت خورشید از نظر طبیعت و گردش سیاره زمین قابل قبول نمی نماید، زیرا مستلزم درهم ریختن کره زمین و انقراض حیات و آثار حیات و وسائل و علل حیات از روی کره زمین خواهد گشت.

۴. سلیمان با خود فکر می کرد که اگر سلطنت و نبوت به همین صورت در نسل او برقرار بماند، دین الهی شرق و غرب عالم را فراگیر می شود و سلسله داودیه در بنی اسرائیل، همه قدرتها را تحت الشعاع خود خواهد گرفت، لذا مانند پدرش داود به تعداد همسران خود می افزود تا صاحب پسر گردد، ولی موفق نمی گشت. و چون کوشش او در این زمینه از حد گذشت، خداوند به او پسری عطا کرد که مانند جسد بی روح، یارای حرکت نداشت.

قرآن مجید در این زمینه می گوید: (ولقد فتنا سلیمان و ألقینا علی کرسیه جسداً ثم أناب)؛ یعنی ما سلیمان را آزمودیم و برکرسی ولایت عهدی او جسد بی روح را به عنوان ولیعهد افکندیم. و چون سلیمان متوجه شد که اراده ما بر آن است که سلسله داود منقرض گردد و قدرت سلیمان آخرین قدرت بنی اسرائیل است، تقاضا کرد که بار خدایا پس این سلطنت مرا چنان با حشمت و شوکت قرار بده که بعد از این تاریخ برای هیچ کس چنان حشمت و قدرتی قرار ندهی و خداوند تقاضای او را اجابت کرد.

قرآن مجید در این رابطه می گوید: (قال رب اغفر لی وهب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی إنک أنت الوهاب فسخرنا له الريح تجری بأمره رخاء حیث اصاب. و الشیاطین کل بناء و غواص. و آخرین مقرنین فی الأصفاد. هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغیر حساب. وان له عندنا لزلفی و حسن مآب) (ص/۳۴-۳۹)؛ از پس آزمون سلیمان گفت: بار خدایا بر من ببخشای و سلطنتی و قدرتی عطایم بفرما که با هیچ کس دیگری بعد از من متناسب نباشد. و خداوند تقاضای او را پذیرفت و باد را مسخر کرد که نرم و آرام برهر جا مایل بود، مسافرت می کرد. شیاطین جنی به خدمت او درآمدند و به کار بنائی ساختمانهای عظیم و غواصی های عمیق مشغول شدند و آن دسته از شیاطین که تمرد می کردند، به بند و زنجیر کشیده می شدند. بعد از این عطاهای شگرف و شوکت و اقتدار وسیع و افسانه ای به سلیمان گفتیم: عطای ما این چنین است. اگر خواهی منت گذار و به دیگ ران نیز عطا کن و یا نه امساک کن و عطا ویژه تو باشد، حساب و کتابی یا ایراد و سؤالی بر تو نیست.

۵. آنچه مرقوم شد، ظاهر آیات کریمه است که با قدری دقت در سؤال و جواب، صحت آن بیش تر واضح می شود. ولی روایاتی دیگر نیز رسیده است که از جمله می گویند: خداوند به سلیمان پسری عطا کرد. یک روز سلیمان متوجه شد که عزرائیل خیره به فرزندش می نگرد. مطمئن شد که این نگ ریستن علتی دارد. لذا در صدد چاره جویی برآمده و جنیان و شیاطین هریک برای پنهان کردن آن فرزند راه چاره ای در نظر آورده و پیشنهاد کردند. سلیمان پذیرفت که کودک را در آسمانها و در خلال ابرها پنهان کنند و چون کودک را به آسمانها بردند، عزرائیل کودک را در خلال ابرها قبض روح کرد و جسد بی جان کودک بر روی تخت سلطنت سلیمان سقوط نمود.

برخی از روایات نیز به این صورت وارد شده است که: قدرت سلیمان از اثر خاتم سلیمانی بود. روزی خاتم خود را به خادمه خود سپرد تا به محل تخلی برود. و چون از آنجا بیرون آمد، معلوم شد که شیطان به صورت وی مجسم شده و خاتم را گرفته و برعرش سلطنتی جلوس کرده است. چهل روز سلیمان سرگردان بود تا سرانجام شیطان خاتم را به دریا انداخت تا همه شیاطین از شر سلیمان برهند و یک ماهی خاتم را بلعید و چون به دست سلیمان رسید، خاتم را بر انگشت نمود و بر عرش سلطنت جلوس کرد.

این دو احتمال، هر دو با ظاهر قرآن مخالف است، زیرا سلیمان بعد از انابه و اظهار پشیمانی از مسئله فرزند، تقاضای حشمت و شوکت می کند و در اثر تقاضای او، شیاطین در اختیار او قرار می گیرند و باد را مسخر او می نمایند، نه قبل از تقاضای فرزند و یا صاحب فرزند بودن. علاوه بر این که مقام نبوت و حشمت الهی سلیمان بالاتر از آن است که چنین موهومات و خرافاتی در اطراف آن گفته شود. بویژه آن روایتی که می گوید: سلیمان زن مشرکی را به خانه آورد و اجازه داد در خانه او به بت پرستی بپردازد و در اثر این خطا چهل روز سلطنت او به دست شیاطین افتاد.

۶. خداوند عزت، شوکت و حشمتی عظیم به سلیمان عطا کرد تا آن حد که جنیان را در خدمت او درآورد و زبان پرندگان را به او آموخت تا بتواند از پرواز پرندگان و سرعت بال آنان برای تحکیم حکومت خود بهره مند شود. و باد را مسخر سلیمان ساخت که چادر سلطنتی او رابه آسمان با لا ببرد و ظرف چند ساعت نیمروز او را از دشت و کوه و دریا بگذراند و از اصطخر فارس تا شام ببرد و ظرف چند ساعت بعد از ظهر او را به اصطخر بازگرداند.

این چنین قدرت و شوکت از اختیار بشر خارج است و به عنوان معجزه الهی به سلیمان عطا گشت باشد که مردم جهان و آنان که می گویند (چرا انبیاء از طبقه محرومین اجتماع برمی خیزند و از طبقه سلاطین بر نمی خیزند) و یا همانند فرعون و فرعونیان می گویند: (هلا ألقى عليه أسورة من ذهب) (زخرف/۵۳) و یا همانند مشرکین مکه می گویند: (و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعاً. أو تكون لك جنة من نخيل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفتجيراً... أو يكون لك بيت من زخرف أو ترقى في السماء...) (اسراء/۹۰-۹۳) همگان بدانند که بهانه جویبهای کافران و منافقان اساسی ندارد و حتی شوکت و قدرت سلیمانی هم نمی تواند آنان را به سوی حق و عدالت و ایمان جذب کند.

از این رو بود که حتی قوم بنی اسرائیل که شیفته عزت و همواره خواهان قدرت و شوکت مادی بوده نیستند، سلطنت سلیمان را اثر سحر و جادو می دانستند و بعد از سلیمان هرچه بیش تر به طرف سحر و جادو و شعبده گرایش یافتند که قرآن مجید در نکوهش آنان می گوید: (وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكِينَ بِبَابِ هَارُوتَ وَمَارُوتَ... و لقد علموا لمن اشتراه ماله في الآخرة من خلاق...) (بقره/۱۰۲) مردم بنی اسرائیل از او را و منشهای شیاطین پیروی کردند، همان طلسمات و اورادی که شیاطین به سلیمان پیامبر منتسب نمودند. درحالی که سلیمان به سحر و جادو نپرداخت، چرا که سحر و جادو کفر است بلکه شیاطین کافر شدند و به سحر و جادو پرداختند و به مردم سحر و جادو فرادادند و آن افسونها و شعبده ها که در شهر بابل بر هاروت و ماروت نازل شد که مردم را از اسرار جادو مطلع سازند که مفتون نشوند و سحر و جادو را با معجزه انبیا برابر ندانند. با آن که مردم بنی اسرائیل می دانستند و به آنان گفته بودیم هرکس از سحر و جادو پیروی کند، در روز رستاخیز کامیابی ندارد.

۷. بعد از آن که شوکت و حشمت به سلیمان عطا شد، خطاب رسید که ای خاندان داود، شکر این نعمت الهی را به جا آورید. سلیمان تصمیم گرفت که معبدی عظیم در بیت المقدس بنا کند و در این زمینه از نیروی پریان و آدمیان استفاده می کرد. در این باب قرآن مجید می گوید: (و لسلیم ان الریح غدوھا شهر و رواحھا شهر و أسلنا له عین القطر و من الجنّ من یعمل بین یدیه باذن ربّه و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر. یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور) (سبأ/۱۲-۱۳)؛ ما برای سلیمان باد را مسخر کردیم که صبحگاهان یک ماه مسافت و عصرگاهان یک ماه مسافت را طی می کرد. ما چشمه سرب و روی را برای او روان ساختیم. و برخی از پریان در حضور او به کارگری می پرداختند با رخصت از پروردگار سلیمان و هریک از پریان را که از فرمان ما سرپیچی می کرد، با آتش سوزان گدازان تأدیب و تنبیه می نمودیم. پریان برای سلیمان طاقها می ساختند و مجسمه ها و جامههایی به اندازه حوضها و دیگهای عظیم جا کرده در زمین. ای خاندان داود، به شکرانه این موهبت و عطا خدمتی به درگاه خدا تقدیم کنید. ب

ندگان ما بسیارند، ولی شاکران آنان اندکند.

با توجه به این جمله (اعملوا آل داود شکراً) سلیمان به ساختمان هیکل بیت المقدس پرداخت و چون پریان، فقط در حضور او به خدمت می پرداختند، سلیمان ناچار بود که همواره بر سرآنان بایستد که از خدمت و کارسازی دریغ نکنند و به طفره سرباز نزنند، و چون ساختمان معبد به طول انجامید و از فرارسیدن اجل خود ترسان بود، با سپاه خود عازم وادی مورچگان شد که طلای لازم را استخراج کند و هرچه زودتر ساختمان معبد را به اتمام برساند. (تفسیر قمی/۴۷۶، ط سنگی)

قرآن مجید، در این زمینه می گوید: (و حشر لسلیمان جنوده من الجنّ و الانس و الطیر فهم یوزعون. حتی اذا أتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایتها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده

وهم لايشعرون. فتبسم ضاحكاً من قولها و قال ربّ أوزعني ان أشكر نعمتك ال تي أنعمت عليّ و علي والديّ و أن أعمل صالحاً ترضاه و أدخلني برحمتك في عبادك الصالحين) نمل/۱۸-۱۹

سپاهیان سلیمان از پریان و آدمیان به وادی موران رسیدند. یک تن از مورچگان به خیل موران ندا داد که ای موران به لانه های خود اندر شوید تا سلیمان و سپاهیانش ندانسته شما را در زیر پا خرد نکنند. سلیمان سخن او را شنید و از آگاهی آن مور که سلیمان و سپاهیانش را می شناسد به شگفت اندر شد و با رضایت خاطر تبسم کرد و گفت: بارخدا، چندان مرا در دنیا نگهدار که فرصت یابم و شکر این نعمت را بگزارم که به من و پدر و مادرم عنایت کرده ای و بتوانم در مقام شکرگزاری خدمتی تقدیم کنم که مورد رضای تو باشد. بارخدا یا تو مرا به رحمت خ ود، در سلک بندگان شایسته است در آور.

بدین رو چون سلیمان دار فانی را وداع کرد، همچنان بر عصای خود تکیه داشته که گویا به کار ساختمان نظارت می کند تا آن گاه که ساختمان به اتمام رسید، موربانه عصای او را خورد، و بدن سلیمان بر خاک در غلتید و پریان آزاد شدند.

قرآن مجید در این باره می گوید: (فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته إلا دابة الارض تأكل منسأته فلما خرّ تبینت الجنّ ان لو كانوا يعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المهین) (سبأ/۱۴)؛ و چون فرمان دادیم و سلیمان را مرگ فرا رسید، موربانه ای پریان را از مرگ س لیمان با خبر ساخت. چرا که عصای او را خورد و سلیمان بر زمین افتاد و پریان را آگاهی حاصل گشت که اگر از علم غیب با خبر بودند، ظرف این مدت که سلیمان را شب و روز در کار نظارت دیدند، در عذاب خوارکننده ساختمان گرفتار نمی ماندند و از لحظه مرگ سلیمان پا به فرار می نهادند.

۸. در داستان سلیمان و ملکه سبا که در اساطیر به نام بلقیس معرفی شده است، چند نکته جالب وجود دارد که باید به آنها اشاره کرد.

نکته اول، تفاهم با پرندگان است. از بازپرسی هدهد معلوم می شود که سلیمان سخن هدهد را می فهمید و هدهد نیز اعتراض سلیمان را شنید و فهمید و پاسخ مناسبی به اعتراض سلیمان داد. اگر تفاهم سلیمان با پرندگان جنبه اعجاز و خرق عادت داشته باشد و به اصطلاح، مخصوص عهد سلیمان باشد، بلکه باید پذیرفت که پرندگان از اجرای زندگی بشر آگاه می شود، و یا دست کم هدهد چنین علم و استعدادی دارد، زیرا سلیمان نامه کوتاهی به هدهد می دهد و او را به رسالت می فرستد و می گوید: (فألقه الیهم ثمّ تولّ عنهم فانظر ماذا یرجعون) (نمل/۲۰-۴۴)؛ نامه را در پیشگاه ملکه سبا بیفکن و سپس در کناری متوقف شو و بنگر چه پاسخی می دهند و چه کنکاش می رانند. سپس از زبان هدهد روایت می شود که ملکه سبا بعد از قراءت نامه به حاضرین دربار خود گفت: (یا ایها الملائة الی القی الیّ کتاب کریم...) ای نمایندگان قوم نامه ارجمندی به من واصل شده است. این نامه از سلیمان است و با نام خدا شروع می شود و فرمان می دهد که سرکشی و گردن فرازی نکنیم و تسلیم شده به حضور سلیمان بشتابیم. من شما نمایندگان را احضار کردم تا همه با هم تصمیم بگیریم. و نمایندگان خواهان مقاومت شدند و نیروی رزمی خود را کافی شمردند، ولی ملکه سبا گفت: اگر ما به انتظار بنشینیم تا سلیمان به بلاد ما لشکر بکشد مایه خرابی و فساد این سامان

می شوند، زیرا هر پادشاهی که عازم تسخیر بلاد دیگران شود، خود را مجهز می کند و به قصد قتل و غارت هجوم می آورد و در نتیجه عزیزان این قوم و ملت را به خاک سیاه می نشانند. تاکنون چنین بوده است و بعد از این نیز چنین خواهد بود. من فکر می کنم بهتر آن است که هدیه ای به صورت باج و خراج برای او بفرستیم که اگر قصد غارت و تاراج دارد، به باج و خراج گذاری ما مطمئن شود و از تسخیر و لشکرکشی به این بلاد، منصرف گردد.

بنابراین، تمام این ماجرا و کنکاش ملکه سبا به وسیله هدهد به سلیمان گزارش شده است و لذا درک و شعور هدهد باید مورد قبول و پذیرش قرار بگیرد.

نکته دوم، قدرت پریان است که یک تن از پریان به قدرت خود می نازد و ادعا می کند که ظرف یک ساعت و یا دو ساعت، تخت ملکه سبا را از یمن به شام می آورم و دست نخورده تحویل می دهم. و آصف بن برخیا که وزیر سلیمان است می گوید: من قبل از یک چشم برهم زدن، تخت او را حاص ر می کنم و فوراً بی درنگ تخت ملکه سبا را حاضر کرد و سلیمان که تخت را حاضر مجلس دید، خدا را شکر کرد که چنین سلطنتی در اختیار من قرار گرفته است.

قرآن مجید نام این مرد را یاد نمی کند. نام او در روایات، آصف بن برخیا است. قرآن مجید از این مرد به عنوان (الذی عنده علم من الکتاب) یاد می کند. یعنی کسی که از لوح محفوظ و اسرار کائنات، اطلاعاتی داشت، در یک طرفه العین تخت بلقیس را حاضر کرد.

نظر نگارنده این سطور براین است که این فرد مزبور، باید از طبقه فرشتگان باشد که برای تحکیم بخشیدن قدرت سلیمان و تسخیر پریان، در زمره یاران و وزیران سلیمان به صورت بشر مجسم شده باشد. و لذا می بینیم که با این عمل خارق العاده، سلیمان از او تشکر و قدردانی نمی کند و قدرت او را نمی ستاید، بلکه خدا را شکر می کند و می گوید: (هذا من فضل ربی لیبلونی أشکر أم أكفر) اگر این مرد از جنس بشر باشد، قهراً باید جانشین سلیمان باشد و سلطنت و حشمت او را برقرار و بردوام نگه دارد، درحالی که چنین نیست.

نکته سومی که در داستان دیده می شود، ساختمان قصری است از آبگینه که پریان برای سلیمان ساخته اند و گویا در همین قصر آبگینه، دار فانی را وداع گفته و جسد او بر روی عصا به حال ایستاده برقرار مانده است تا آن روزی که پریان از کار ساختمان بیت المقدس فراغت یافته اند.

یونس بن متی (ع)

۱. یونس، از پیامبران مرسل الهی است. خداوند عزت، او را به سوی مردم نینوا و موصل گسیل فرمود. موصل در شمال خطه عراق و نینوی در جنوب خطه عراق واقع شده است. یونس سالها به دعوت مردم پرداخت و در برابر آزار مردم بردباری نشان داد، و چون صبر و تحمل او پایان گرفت، تقاضای عذاب کرد و مقرر شد که عذاب الهی بر آنان نازل شود، یونس قوم و ملت خود را وانهاد و از منطقه خطر دور شد و بعد از موعود مقرر به محل موعود آمد تا از منطقه عذاب الهی بازدید کند، ولی برخلاف انتظار، مردم را به حال قبلی سالم و برقرار دید. یونس از تخلف عذاب، مکدر شد و به منظور فرار از شماتت و رسوایی به کنار دجله آمد و یک کشتی را عازم سفر دید و بلافاصله سوار کشتی شد تا به دیار غربت سفر کند. در اثنای سفر، کشتی دچار خطر شد و بر طبق متداول، ملوانان

کشتی قرعه کشیدند تا یک یا چند نفر را قربانی سایرین کنند و شرّ نهنگ را بگردانند. قرعه به نام یونس درآمد و او را به کام نهنگ افکندند، ولی به خواست و اراده الهی، یونس از مجرای مری وارد کیسه هوای نهنگ شد و نهنگ او را به قعر آب فروبرد، بی آن که زیانی به جسم و جان یونس و تنفس او وارد شود. یونس در تاریکی ا

بین زندان متحرک، متنّبّه خطای خود گشت و گفت: (لااله الا انت سبحانک انّی کنت من الظالمین) (انبیاء/۱۸۸)؛ بارخدایا، جز تو پناهی نیست که مرا از این زندان نجات بخشد. بارخدایا تو منزّهی از این که در کارهایت خطایی رخ دهد. این من بودم که خطا کردم و به خود ستم ران دم و اینک مبتلا گشته ام.

خداوند، دعای او را شنید و از شکم ماهی نجات بخشید. به این صورت که ماهی در اثر ورود یونس به داخل مثناه و کیسه هوایی، درد دل شدیدی در اندرون خود احساس می کرد و مرتب حالت تهوع و فشار به او دست می داد، تا آن که بعد از مدتی خوراک نامساعد خود را قی کرد و یونس در حال بیپوشی به ساحل افتاد و با سایه بان شدن کدوبنی از تفت خورشید و باد سرد و گرم در امان ماند.

۲. قرآن مجید می گوید: (ان الذین حقّت علیهم کلمه ربّک لایؤمنون ولوجاءتهم کلّ آیه حتی یروا العذاب الالیم) (یونس/۹۶-۹۷)؛ آنان که در کفر و تمرد ثابت قدمند و در قضاء الهی به عذاب دوزخ محکوم شده اند، قهراً ایمان نمی آوردند، گرچه آیات و معجزات الهی را از هرگونه گون بنگرند. مگر آن موقع که عذاب الهی را با چشم بنگرند. ولی در آن صورت، ایمان آنان مفید نمی افتد، چرا که ایمان نیست، بلکه عیان است آن چنان که ایمان فرعون مقبول نیفتاد.

این یک قانون طبیعی است که در سراسر قرآن مورد تأکید کامل قرار گرفته است. علت تأکید آن بود که کافران می گفتند: اگر عذاب الهی درست است، چرا بر ما نازل نمی شود تا ببینیم و ایمان بیاوریم و لذا قرآن می گفت: ایمانی که بعد از معاینه عذاب باشد، مثمر ثمر نخواهد بود، وگرنه همه کافران و فاسقان بعد از مرگ و رسیدن به عالم دوزخ، صاحب ایمان می شوند. بنابراین هر قوم و ملتی که قبل از نزول عذاب ایمان بیاورد، ایمان آنان قابل قبول خواهد بود.

و از همین روست که در تعقیب همین آیات سوره یونس می گوید: (فلولا کانت قریه امنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوه الدنیا و متّعناهم الی حین)؛ ای کاش در میان ملت‌های پیشین ملتی را مشاهده می کردم که قبل از نزول عذاب، ایمان بیاورند تا ایمانشان مورد پذیرش و قبول الهی قرار بگیرد. چرا، فقط یک ملت و آن ملت قوم یونس بودند که قبل از نزول عذاب ایمان آوردند و ما عذاب رسوا کننده دنیوی را از سر آن قوم و ملت بازگردانیدیم و تا مدت مشخصی که اجل مقررشان باشد، مهلت دادیم و زنده نگه داشتیم. از این آیات کریمه، استنباط می شود که قوم یونس، قبل از معاینه عذاب، ایمان آورده اند.

شرح این مطلب دربرخی از روایات چنین رسیده است که یک تن از فرزندگان آن قوم به یونس ایمان آورده بود، و در آن روز که یونس وعده عذاب را ابلاغ کرد و خود از شهر خارج شد، آن مرد فرزانه در میان ملت خود ماند و به آنان گفت: ای مردم، عذاب الهی خوارکننده است و ملت‌های پ یش از شما مانند قوم نوح و قوم عاد و قوم صالح و سایر ملت‌ها را هلاک و نابود کرده است. اینک

پیامبر خدا یونس از میان شما خارج شده است آن چنان که نوح و هود و صالح، به هنگام نزول عذاب از میان قوم رفتند تا دچار عذاب آسمانی نشوند. شما مطمئن باشید که در روز مقرر، عذاب الهی نازل خواهد شد، مگر آن که پیش از مشاهده عذاب ایمان بیاورید. اینک هنوز فرصت دارید. از خدا و خشم و سطوت او بترسید و از کفر و تمرد توبه کنید و به درگاه خدا زاری کنید، باشد که عذاب خود را از شما برگرداند.

سخنان آن مرد فرزانه در دل آن مردم اثر کرد و راه توبه و انابه در پیش گرفتند و از خداوند مهربان تقاضای بخشش کردند و متعهد شدند که فرمان خدا را پذیرا گردند. در اثر توبه و انابه آن مردم عذاب الهی که مانند صاعقه آسمانی در راه فرود آمدن بود، منحرف شد و بر سر کوههای دور دست و یا دریا فرود آمد و به آن قوم و ملت وشهر و دیار آسیبی وارد نگشت تا فرصت بیابند و به یونس ایمان بیاورند و از پیام او اطاعت کنند.

۳. قرآن مجید به رسول اکرم خطاب کرده و می گوید: (فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و لاتستعجل لهم) (احقاف/۳۵)؛ یعنی: صبر و تحمل پیشه کن، آن سان که رسولان صاحب عزم، صبر و تحمل پیشه کردند، و برای عذاب آنان شتاب موز. و باز در جای دیگر می گوید: (فاصبر لحکم ربک و لاتکن کصاحب الحوت اذ نادى وهو مکظوم) (قلم/۴۷)؛ برای اجرای فرمان خدا و دعوت قومت صبر و تحمل پیشه کن و مانند یونس مباش که صبر و تحمل خود را از کف داد و بر قوم خود نفرین کرد و پایان کارش به آن جا کشید که در دل ماهی از خشم خود فرود آمد و فریاد زد (سبحانک انى کنت من الظالمین).

از تقابل این دو آیه، استنباط می شود که یونس در حد رسولان صاحب اراده محسوب نمی شود، زیرا رسولان صاحب اراده صبر و تحمل پیشه می کنند و از آزار و استهزاء قوم خود، عصبانی و برافروخته نمی شوند، و بالاخره با ملت خد کنار می آیند گرچه با گذشتن یک نسل باشد. بنابراین خطای یونس، در بی صبری و سقوط از درجه اولو العزمی بوده است و در تعقیب آن، از وضع و موقعیتی که برای او رخ داده است، دلخور و ناراضی شده و با این گمان که خداوند، با پیش آمدن این موقعیت بر او سخت نخواهد گرفت و او را معذور خواهد شناخت، منطقه مأموریت خود را ترک گفت و چون به کام نهنگ افتاد، دانست که این عقوبت از جانب خدا است و از هیچ جهت معذور نبوده است و گرنه خداوند رؤف و مهربان بر او سخت نمی گرفت.

در واقع یونس، هم در شناخت قوم خود دچار خطا شده بود که گمان می کرد آنان اهل و مستحق عذابند و دیگر ایمان نمی آورند، درحالی که چنان نبود و قبل از نزول عذاب ایمان آوردند و از بلا رستند و هم از این جهت دچار خطا شده بود که حوزه مأموریت خود را با کمال دلسردی و دلخوری ترک گفته بود، درحالی که می باید از کشف عذاب شادمان باشد و هرچه زودتر به میان قوم خود بازگردد و به رهبری آنان همت بگمارد. و لذا قرآن مجید در جای دیگر می گوید: (وان یونس لمن المرسلین. اذ ابق الی الفلک المشحون)؛ یعنی یونس از رسولان ما بود، حتی در همان لحظات که مانند بندگان فراری گریخت و به کشتی پناهنده گشت تا از شماتت مردم برهد و غیظ دل را شفا بخشد، رسول ما بود و ما تلطیف رسالت را از دوش او برداشته بودیم.

۴. قرآن مجید، با جمله (فساهم فکان من المدحضین)(صافات/۱۴۱) به قرعه کشی رسمیت قانونی می دهد و به همین جهت است که در فقه اسلامی، آنجا که تکلیف بندگان خدا روشن نباشد، قرعه کشی را حجت می دانند. در این زمینه از طریق عترت رسول، احادیثی وارد شده است.

۵. قرآن مجید می گوید: (فالتقمه الحوت و هو ملیم) (صافات/۱۴۲)؛ نهنگ، یونس را بلعید و یونس خود را ملامت می کرد. (ملیم) یعنی ملامت کننده و منظور از این ملامت همان نیایش مخصوصی است که در جای دیگر از یونس نقل شده است و می گوید: (لااله الا انت سبحانک انی کنت م ن الظالمین)؛ بارخدا! پناهی و امیدی جز تو نیست. تو از خطا کاری منزهی. این من بودم که خطا کردم و از ستمکاران بودم که حوزه مأموریت خود را با غیظ و دلخوری ترک کردم. و لذا قرآن مجید به دنبال این آیه می گوید: (فلولا انه کان من المسبّحین. للبت فی بطنه الی یوم یبعثون) (صافات/۱۴۳-۱۴۴)؛ اگر نه آن بود که یونس در کام ماهی خدا را تسبیح کرد و خطا را از خود دانست نه از جانب خدا، تا روز رستاخیز در شکم ماهی درنگ می کرد و روی نجات را نمی دید.

بنابراین، جمله: (وهو ملیم) با جمله (کان من المسبّحین) و آن جمله دیگر که گفت: (سبحانک انی کنت من الظالمین) همه یک موضوع را مطرح می کنند و ثمره آن را نجات از کام ماهی می دانند. اگر یونس خود را ملامت نمی کرد و خدا را تسبیح و تنزیه نمی کرد، ماهی در اثر این خوراک نامساعد به قعر دریا فرو می رفت و در عمق آبهای دریا جان می داد و جسد او با جسد ماهی در زیر آبها مدفون می ماند، بی آن که بپوسد و متلاشی گردد که این خاصیت گوشت ماهی است یا زندان کیسه هوایی برای یونس. اثر این تسبیح و ملامت نفس، آن بود که از کام ماهی برهد و جان نجات یابد. و پذیرش نیایش او سبب شد که هم از کام ماهی برهد و هم در مقام رسالت تثبیت شود، چنان که در جای دیگر گفت: (لولا أن تدارکة نعمة من ربه لنبذ بالعرء وهو مذموم) یعنی: اگر لطف الهی شامل حال یونس نمی گشت از کام ماهی می رست و به ساحل می افتاد، اما از مذمت و نکوهش نمی رست.

زکریا (ع)

۱. زکریا از پیامبران عظام بنی اسرائیل است. موقعی که مریم مادر عیسی متولد شد، خداوند عزت، کفایت و سرپرستی کودک را بر عهده زکریا وانهاد، به دلیل آن که مدعیان کفالت فراوان بودند. انتخاب کفیل به صورت قرعه کشی به عمل آمد. حکم قرعه کشی در شرع اسلام هم پ ذیرفته و مشروع است و سند آن از قرآن مجید ارائه می شود: یک بار در داستان یونس که فرد خاطی و مستحق عذاب دریا به وسیله قرعه کشی معین شد: (فساهم فکان من المدحضین) و یک بار دیگر در داستان مریم و زکریا که فرد شایسته و برجسته به وسیله قرعه کشی انتخاب شد: (وما کن ت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم وماکنت لدیهم اذ یختصمون)(آل عمران/۱۶۴)؛ تو در حضور آنان نبودی آن گاه که قلمهای خود را به عنوان قرعه کشی در میان جعبه قلمها افکندند تا به صورت قرعه و شانس یک قلم را بیرون بیاورند و کفالت مریم را به عهده آن شخص قرار دهند. تو در حضور آنان نبودی که با هم نزاع و مخاصمه می کردند و هرکاهنی خود را تنها فرد شایسته این مقام می

شناخت. و چون اراده الهی در قرعه کشی شرعی دخیل است و فرد انتخاب شده مورد حمایت و پذیرش الهی قرار می گیرد، در جای دیگر گفت: (فتقبلها ربّه

ا بقبول حسن و أنبتها نباتاً حسناً و كفلها زكريا...) (آل عمران/۳۷)؛ یعنی خداوند، مریم را به عنوان خدمتکار و راهبه بیت المقدس پذیرفت، با آن که دختر بود و گوشت و استخوان او را به صورت نیکویی پرورش داد و شخصاً کفالت او را به زکریا وا نهاد. هنگامی که زکریا به خلوت عبادتگاه مریم وارد شد که از حال او تفقد کند، میوه ها و خوراکیهای گوناگون در برابر او می دید و می پرسید این میوه و یا این خوراکی را از کجا به دست آورده ای و چه کسی هدیه آورده است و مریم می گفت: این هدیه از سوی خدا است که خداوند هرکس را بخواهد، بی حساب و بی تلاش روزی می دهد. در این موقع و با مشاهده مراسم الهی که بی حساب و بی تلاش به بندگان خود روزی می دهد، زکریا نیز طمع بست و امیدوار شد که خداوند عزت او را نیز تنها نگذارد و از ذریه او فرزندی عطا کند که پاک و شایسته باشد و بتواند از خاندان او و خاندان یع قوب، ارث ببرد.

۲. زکریا از جانب پدران و اجداد خود و یا از جانب صدقات و هدایای مردم بنی اسرائیل، صاحب موقوفات عظیمی بود که از درآمد آن برای زندگی شخصی و در راه خدا و اعتلای مذهب و نگهداری معبد و رسیدگی به حال عابدان و کاهنان خرج می کرد. و چون تولیت صدقات و هدایای مردم را به نام خود ثبت کرده بود، تا حاکمان جور در آن دخالت نکنند، کوشش داشت که صاحب پسر شود تا بتواند تولیت صدقات و هدایا را به عهده پسرش بگذارد و دست عموها و عموزاده های خود را از ثروت خود کوتاه کند، ولی موفق نشد و خداوند تنها دخترانی چند به او عطا کرده بود و با آن که تجدید فراش کرد، اصلاً صاحب فرزند نشد، چرا که همسرش نازا بود.

و در اواخر عمر، دست به دعا برداشت و گفت: (بارخدايا! من با نيايش به درگاهت همواره خوشبخت بوده ام. اينک نیز خوشبختی خود را از درگاه تو مسئلت می نمايم. من پس از مرگم از موالی بیمناکم که این صدقات و موقوفات را در راه فساد به مصرف برسانند و این همسری که به تازگی و اخیراً اختیار کردم نازا بود و از دامان او پسری متولد نشد که وارث می باشد و دست موالی کوتاه شود. اینک تو خود سرپرستی برای پس از مرگم عطا کن که از من و از خانواده همسر سابقم که از خاندان یعقوب است ارث ببرد. خدایا آن سرپرست را پسندیده و مرضی خاطر خودت قرار بده) (مریم/۲-۵)

زکریا از این دعا و نیایش، تقاضای فرزند صلیبی نداشت، بلکه آرزو کرد تا خدا از دختران همسر سابقش پسری بر ذریه او بیفزاید تا بتواند متولی صدقات او باشد، زیرا دختران او نمی توانستند دست موالی را از صدقات زکریا کوتاه سازند.

این نکته را از آن جا استنباط کردیم که گفت: (یرثنی و یرث من آل یعقوب)؛ یعنی هم از من ارث ببرد و هم از خاندان یعقوب. (از من ارث ببرد)؛ یعنی از نسل من باشد. (از خاندان یعقوب ارث ببرد)؛ یعنی میراث پدری همسر سابقم را نیز حائز شود. و لذا در سوره انبیاء فقط می گوید: (ربّ لاتذرني فرداً و أنت خیرالوارثین) (انبیاء/۸۹)؛ خدایا مرا تنها مگذار. و در سوره آل عمران می گوید: (ربّ هب لی من لدنک ذریهً طیبهً) (آل عمران/۳۸)؛ خدایا ذریه پاکي به من عطا کن گرچه از نسل دخترانم

باشد. و چون همسر جدید زکریا نازا بوده است، قهراً نسل د ختری خود را منظور نظر داشته است که از خاندان یعقوب نیز بوده اند.

خلاصه سخن آن که زکریا درخواست نمی کرد که من با وجود پیری و فرسودگی از همسرم که نازا می باشد، صاحب پسر بشوم، بلکه تنها آرزو می کرد که از هر راه ممکن و از جمله از نسل دخترانش صاحب نوه های پسری گردد و صدقاتش به دست موالی نیفتد و لذا می بینیم که بعد از بشارت یافتن به یحیی از نسل خودش، به شگفت می آید و می گوید: (ربّ اَنی یكون لی غلام وقد بلغنی الکبر و امرأتی عاقر) (آل عمران/۴۰)؛ بارخدا یا از کجا ممکن می شود که من صاحب پسر شوم با آن که از پیری به فرسودگی رسیده ام و همسرم نیز عقیم و نازاست. و خداوند به او پاسخ می دهد (کذلک اللّٰه یفعل ما یشاء) (مریم/۷)؛ یعنی خداوند با همین وضع موجود از تو که پیر فرسوده ای و از همسرت که عقیم و نازاست، پسری به تو عنایت خواهد کرد.

۳. این دعا و نیایش در محراب نماز صورت گرفت. زکریا هنوز از محراب دعا خارج نشده بود که فرشتگان بر او نازل شده و بشارت دادند که خداوند پسری یحیی نام به شخص تو عنایت خواهد کرد. این پسر دعوت عیسی کلمة اللّٰه را تصدیق خواهد کرد. و خود سروری آزاده خویشتن دار از لذات و پیامبری از صالحان خواهد بود.

این بشارت در همان محراب عبادت به زکریا واصل شد و چون خود را پیری فرتوت می دید که نمی تواند کام بگیرد و همسرش نیز نازا بود که صاحب فرزند نمی شد، ابتدا به شگفت آمد و گفت: (اَنی یكون لی غلام)؛ از کجا برای من پسری به دنیا خواهد آمد، (که شرح آن گذشت) و چون فرش تگان تأکید کردند که با همین عیب و نقص، خداوند به تو و همسرت پسری خواهد داد، زکریا دانست که این یک مسئله استثنایی است نه آن که جوانی و شادابی او باز خواهد گشت که هر شب و هر لحظه ای که بخواهد بتواند با همسر خود نزدیک شود، بلکه یک موعد مخصوص و یک نوبت و یک لحظه خاص خواهد داشت. لذا درخواست کرد تا برای مقاربت و همبستر شدن با همسرش نشانه ای مقرر شود. خداوند گفت: (آیتک ان لاتکلم الناس ثلاث لیلال سوياً) (مریم/۹) (الا رمزاً) (آل عمران/۴۱)؛ یعنی علامت میان من و تو آن است که سه روز نتوانی با کسی سخن بگویی، جز با رم ز و اشاره دست، و چون سه روز بگذرد، به همسرت نزدیک شو که نواقص وجودی تو و همسرت ظرف این سه روز مرتفع خواهد گشت.

و بدین رو فرمود: (فاستجبنا له و وهبنا له یحیی و أصلحنا له زوجه إنهم کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لنا خاشعین) (انبیاء/۹۰)؛ ما دعای زکریا را اجابت کردیم و یحیی را به او عطا کردیم و همسرش را که نازا بود، اصلاح کردیم. از آن رو که آنان در کارهای خیر، پیشقدم بودند و در خوشی و ناخوشی به درگاه ما التجا می بردند و در برابر ما خاشع و متواضع بودند.

۴. علت این که قرآن مجید می گوید: (اذ نادى ربّه نداء خفياً) (مریم/۳) آن است که زکریا در محراب عبادت بود و با بنی اسرائیل و کاهنان و عابدانی که در صف اول ایستاده بودند، نماز جماعت می خواند. در دعای نماز، برای آن که خواست و آرزوی او علنی نشود و به گوش موالی او نرسد، آهسته و در حال زمزمه و شاید هم در دل خود چنین دعا کرد که (هب لی من لدنک ولیّاً) و لذا پس از

تمام شدن مکالمات او با فرشتگان، از محراب عبادت خارج شد و با دست و سر اشاره کرد که شما در اوقات بعدی، خودتان نماز را به جا آورید که دیگر من به نماز عمومی ن خواهم آمد.

قرآن مجید در این باره می گوید: (فخرج علی قومه من المحراب فأوحى اليهم ان سبّحوا بكرة و عشياً) (مریم/۱۱) در این آیه کلمه (اوحی) به معنای اشاره است، زیرا معنی اصلی وحی همین اشاره است که با دست و یا سر و یا اشاره چشم و ابرو و هر وسیله ممکن گرچه با موج و فرستنده رمز باشد، با دیگران گفت وگو نمایند و راز درون خود را به او منتقل سازند. و لذا قرآن مجید می فرماید: (و اوحى ربك الى النحل) (نحل/۶۸) و می گوید (یومئذ تحدث اخبارها. بأن ربك اوحى لها) (زلزال/۴-۵) و از همین روست که قرآن مجید می گوید: (وما كان لبشر أن يكلمه الله الا وحياً او من وراء حجاب او يرسل رسولاً فيوحى باذنه ما يشاء إنه علىٰ حكيم) (شوری/۵۱)؛ هیچ بشری را نشاید که خداوند با او سخن گوید، جز به گونه اشارت، یا از پشت پرده یا آن که فرشته ای را به رسالت مأمور سازد تا با آن فرد بشر تماس بگیرد و با رخصت الهی حقایق عالم غیب را با او در میان نهد که این تماس فرشته با بشر نیز به گونه اشاره خواهد بود. (یحیی بن زکریا (ع)

۱. یحیی بن زکریا از کودکی - یعنی در حدود هفت سالگی - به آن مقامی نایل شد که ابراهیم خلیل در ابتدای جوانی و عموم پیامبران در سی سالگی نائل شده اند.

قرآن مجید می گوید: (یا یحیی خذ الكتاب بقوة و آتیناه الحكم صبیاً. و حناناً من لدنا و زکاة و کان تقیاً. و برأ بوالدیه ولم یکن جبّاراً عصیاً. و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیاً) (مریم/۱۱-۱۴)؛ ای یحیی فرمان خدا را با تمام توان و نیرو قبضه کن و ما در کودکی حکم و دریافت و قضاوت را به او عطا کردیم که بتواند میان حق و باطل دادرسی کند. و ما از جانب خود مهر و عاطفه شدیدی به او عطا کردیم که خیرخواه جدی مردم باشد و ما از جانب خود پاکی و بی آلایشی دنیا را به او عطا کردیم که از لذات و مواهب دنیا رو گ ردان باشد. و یحیی پرهیزگار و با تقوی بود. و هم نیکوکار و در طاعت پدر و مادر و سرکش و نافرمان نبود که از اطاعت آنان سربتابد. درود بر یحیی، آن روز که ولادت یافت. درود بر یحیی آن روز که رحلت یابد و درود بر یحیی آن روز که تجدید حیات کند و به رستاخیز آید.

علت این که قرآن مجید در مورد یحیی و در مورد عیسی می گوید: (درود بر او، روزی که ولادت یافت و روزی که رحلت یابد و روزی که مبعوث شود)، دور کردن نسبت‌های ناروا از سر ولادت این دو بزرگوار است، زیرا ولادت این دو تن به صورت غیرعادی انجام گرفت و مردم بنی اسرائیل که قومی کج نهاد و بد اندیش بوده اند تهمتهای ناروا به آنان وارد کرده اند و خداوند می خواست تهمتهای آنان را مردود سازد که نگویند (زکریا کودکی را به خود بسته است که موالی را از میراث خود محروم سازد و یا نگویند که این کودک زنازاده است و این زکریا بوده که عقیم و نازا بوده است نه همسر او که از دیگران آبستن شده است. این گونه تهمتها از مردم بنی اسرائیل غیرمنتظره نبوده و نخواهد بود، و لذا قرآن مجید در مورد عیسی و مریم می گوید: (و بکفرهم و قولهم علیٰ مریم بهتناً عظیماً) (نساء/۱۵۵)

۲. تاریخ یحیی بن زکریا، تا حدی نسبت به امام ابوجعفر جواد (ع) تکرار شده است. امام ابوالحسن الرضا (ع) تا ۳۵ سالگی صاحب فرزند نشد و چون با وصیت پدرش موسی بن جعفر (ع) متصدی و متولی صدقات آن حضرت بود، عموها و برادرها و عموزادگان آن سرور به خود وعده می دادند که بعد از مرگ ابوالحسن علی بن موسی الرضا تولیت صدقات را خود به عهده می گیریم و مطابق میل خود به مصرف می رسانیم.

هنگامی که امام ابوجعفر جواد(ع) متولد شد، عموها و عموزادگان و برادران حضرت رضا(ع) معترض شدند و گفتند: این کودک فرزند علی بن موسی نیست، بلکه این کودک را به خود بسته است تا وصی خود قرار دهد و تولیت صدقات را به او بسپارد و در ضمن شیعیان را به سوی خود جلب کند که امامت او را بپذیرند و نگویند علی بن موسی امام نیست، زیرا صاحب فرزند نمی شود و جز امام آخرین یعنی امام دوازدهم، هر امامی باید صاحب فرزند باشد که نسل امامان منقطع نگردد. و بالاخره پس از ارجاع به قیافه شناسان پذیرفتند که ابوجعفر جواد فرزند ابوالحسن الرضا است. و چون حضرت رضا(ع) به شهادت رسید و ابوجعفر(ع) در سن هفت سالگی بود، جماعتی معترض بودند که کودک نمی تواند امام باشد، ولی بعد از مراجعه و آزمایش علمی متوجه شدند که منصب امامت به کودکان هم قابل تفویض هست.

علی بن اسباط می گوید من راهی مصر بودم که در سر راه مصر به مدینه خدمت ابوجعفر امام جواد(ع) رسیدم که تازه به منصب امامت رسیده بود. من به قد و بالای او می نگریستم که هنگام ورود به مصر، برای شیعیان مصری بازگو کنم تا امام خود را بشناسند. ابوجعفر جواد به من خیره شد و گفت: خداوند گاهی فرمان و حکومت را در سالهای کهولت به بندگان صالح خود می دهد و لذا گفته است: (فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا) و گاهی زمان حکومت را در سن کودکی تفویض می کند و لذا درباره یحیی گفته است (وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا). در این زمینه روایات زیادی رسیده است. (بحار الانوار ۱۴/۱۷۶)

۳. نام یحیی، در قرآن به همین صورت یاد شده است. این اسم در زبان عربی یوحنا تلفظ می شود، و لذا در قراءت غیرمعروف (یحیی) را هم (یحیی) خوانده اند. یحیی، یعنی زنده جاوید، و براساس منطق قرآن، قبل از فرزند زکریا، شخص دیگری به این نام نامیده نشده است. برخی گفته اند کلام خدای عزوجل که می گوید: (لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا) به این معنی است که ما پیش از ولادت این فرزند تاکنون همتایی برای او نیافریده ایم.

۴. قرآن مجید که می گوید: (إِنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حُصُورًا...) (آل عمران/۳۹)، منظور از (كَلِمَةً مِنَ اللَّهِ) عیسی بن مریم است که او را کلمة الله می نامند. بنابراین، بشارت به یحیی متضمن بشارت به ولادت عیسی نیز بوده است. منتها در این آیه و این عبارت نامی از مادر او در میان نیامده است. با این بشارت، این نکته نیز بر زکریا روشن شد که یحیی، زمان رسالت و نبوت عیسی را درک خواهد کرد و چون یحیی در عهد خود بسیارمعروف و مورد اعتماد همگان بود، تأیید و تصدیق یحیی، می توانست تا حد قابل توجهی ولادت عیسی را توجیه کند و اتهامات وارده را ازساحت مریم دفع کند.

۵. در تاریخ یهود، نام یحیی به عنوان یوحناى معمد یا تعمید دهنده یاد شده است. یحیی (ع) نسبت به نجات مردم از گرداب گناهان و توجیه آنان به سوی هدایت و روحانیت کوشا بود، چنان که قرآن گفت: (و حناناً من لدنا) که شرح آن گذشت. بر طبق معمول آن زمان، یوحنا مردم را به حق و عدالت دعوت می کرد و برای توبه دادن آنان را به کنار نهر و یا دریا می برد و تا نیمه بدن وارد آب می کرد و سپس به نام خدا شخصاً آب را بر آنان می ریخت تا غسل کنند و از خبائث گناهان پاک شوند، و لذا این سنت باقی و برقرار ماند که برای غسلهای واجب و مستحب حتی المقدور از آب نهر و قنات استفاده کنند و تا نیمه بدن در آب بنشینند و با کف دستها آب بر فرق سر بریزند.

۶. در مورد شهادت زکریا و شهادت یحیی، اساطیر و افسانه ها و ماجراهای جالبی را مطرح کرده اند، درحالی که قرآن مجید از شرح آن به کلی سکوت کرده است. این اساطیر و افسانه ها در کتب تواریخ و کتاب بحارالانوار و اغلب تفاسیر ثبت شده است، براساس این تواریخ، یحیی قبل از پدرش زکریا شهید می شود، در حالی که فلسفه ولادت یحیی آن بود که خداوند به زکریا فرزندی عطا کند که بعد از او وارث تولیت و متصدی موقوفات او باشد.

چنانکه اگر یحیی سالها عمر کرده باشد و بعداً به شهادت رسیده باشد، در این صورت موضوع پیری و فرسودگی زکریا توجیه نخواهد شد، با آن که چهل سال بعد از ولادت یحیی زنده باشد. روی هم رفته این اساطیر و افسانه ها قابل توجیه نیستند، و چه بسا که شرح حال زکریا، پدر یحیی، با زکریای دیگر مشتبه شده باشد. عیسی بن مریم (ع)

۱. خداوند عزت به عمران بن یساهم وحی کرد که من فرزندی عطایت خواهم کرد مبارک و زیبا که کورمادرزاد را شفا بخشد و پیس را سلامت دهد و مرده را زنده کند با رخصت الهی. من او را پیامبر بنی اسرائیل خواهم ساخت. عمران به همسرش حنه بشارت داد و چون حنه آبستن شد، تصور می کرد که این فرزندی که در شکم دارد، همان پیامبری است که بشارت آن را داده اند، و لذا نذر کرد که او را از کودکی به معبد بسپارد تا تحت سرپرستی کاهنان معبد پرورش یابد تا به سن بلوغ برسد و راه خود را به سوی خدا باز کند. ولی چون بار خود را بر زمین نهاد و دانست که فرزند او دختر است، با شگفت و تعجب و انکار گفت: (خدایا این مولود من که دختر است و پسر و دختر برابر نیستند)؛ یعنی نمی تواند به مقام رسالت مبعوث گردد. خداوند عزت بهتر می دانست که فرزند او دختر است، ولی عمران و حنه، بشارت رسالت را با نسل صلبی خود توجیه کردند، درحالی که خداوند می خواست از نسل صلبی آنان یعنی مریم فرزندی پسر عطا کند که روح خدا باشد و پیامبر بنی اسرائیل گردد. (صحیح کافی حدیث شماره ۱۵۸)

۲. خداوند عزت، نذر حنه را پذیرفت، با آن که مولود او دختر بود. و از آن روز این سنت برقرار ماند که زنان و دختران نیز می توانند راهبه باشند و خود را وقف معبد نمایند، جز این که در هنگام قاعدگی مسجد و معبد را ترک گویند. مادر مریم گفت: (وائی سمیتها مریم و انی اعینها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم. فتقبلها ربها بقبول حسن و أنبتها نباتاً حسناً و کفلها زکریا کلماً دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقاً قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عندالله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب) (آل عمران/۳۶-۳۷)؛ بارخدایا من این دختر را مریم نامیدم. و من این دختر را و

نسل او را از شیطان رجیم به تو پناه دادم. خداوند، مریم را به خوبی پذیرفت و به خوبی پرورش داد و کفالت مریم را به زکریا وانهاد. هرگاه زکریا به محراب مریم وارد می شد که حال او را بپرسد، تحفه ای در حضور او مشاهده می کرد. زکریا می پرسید: ای مریم این میوه را و این خوراک را از کجا آورده اند؟ و مریم می گفت: از جانب خداوند است و خداوند هر که را بخواهد بی تلاش و بی محاسبه روزی عطا می فرماید.

۳. از این آیات کریمه روشن می شود که زکریا عهده دار پرستاری و پرورش مریم شد تا او را با روزی حلال بپرورد و با آداب کریمه آشنا سازد، و لذا باید گفت که پرورش مریم کاملاً در معبد صورت گرفت و زکریا تا دوران رشد و بصیرت مریم مراقب احوال او بود و تقاضای او راجع به وارث مناصب اجتماعی و تولیت صدقات در اوانی بود که مریم به حد بلوغ نزدیک می شد، و بنابراین ولادت عیسی با ولادت زکریا چندان فاصله زمانی نخواهد داشت، جز این که بعد از ولادت یحیی، دیرزمانی نگذشت که زکریا به رحمت خدا پیوست، زیرا در تشریفات ولادت عیسی و برخودهای اولیه مریم با کاهنان، نامی از زکریا در میان نیست و تنها یحیی بن زکریا است که به تصریح قرآن مجید (مصدقاً بکلمه من الله) بوده است.

۴. پس از بلوغ مریم، فرشتگان از پس پرده غیبی به او بشارت دادند که (ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین. یا مریم ائنتی لرّبک و اسجدی وارکعی مع الرّاکعین) (آل عمران/۴۲-۴۲)؛ خداوند تو را برای خود برگزید و از هر گونه آلودگی پاک کرد و تو را بر همه زنهای بشری گزین نمود. ای مریم، خود را برای اطاعت پروردگارت خالص کن و پیشانی بر خاک نه و با راکعان به تعظیم پروردگارت بپرداز.

با این خطاب، فرشتگان به مریم اعلام کردند که مراسم عبادت بر او فرض و لازم شد، آن چنان که بر انبیاء و صدیقان واجب و فرض است، و با خطاب (ارکعی مع الرّاکعین) بر او لازم شد تا در نماز جماعت معبد شرکت کند و به عابدان اقتدا نماید و این سنت شد که در نماز فریضه، بانوان گرچه صدیقه و طاهره باشند، امامت نکنند، بلکه در بالای غرفه و یا در پشت صفوف مردان به جماعت اقتدا نمایند.

۵. در نوبت دیگری، فرشتگان با مریم سخن گفتند و او را بشارت دادند که ای مریم (ان الله یشرک بکلمه منه اسمہ المسیح عیسی بن مریم وجیهاً فی الدنیا و الآخره و من المقربین...) (آل عمران/۴۵-۵۱)؛ خداوند تو را بشارت می دهد به فرزندی از جانب خود که نامش مسیح است و نسبت او عیسی بن مریم. در دنیا و آخرت آبرومند است و از مقربان درگاه حق. آن فرزند در گهواره کودکی و بعد در سن کهولت با مردم سخن می گوید و از صالحان است.

در این موقع که مریم به سروش فرشتگان گوش می سپرد، از نام (عیسی بن مریم) که فرشتگان عیسی را فرزند مریم خواندند و نه فرزند یکی از مردان، به وحشت افتاد و با حال تضرع و التجا سروش فرشتگان را قطع کرد و گفت: (ربّ ائی یكون لی ولد و لم یمسنی بشر قال کذلک الله یخ لق مایشاء اذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون)؛ بارخدا یا از کجا برای من فرزندی باشد، با آن که بشری با من تماس نگرفته باشد؟ و خدا به مریم پاسخ داد: با همین قید و به همین صورت که راهبه

باشی و شوهرنکنی. خداوند هر پدیده ای را که بخواهد می آفریند. خداوند که فرمان صادر کند، فقط می گوید: بشنو و آن پدیده صورت خواهد گرفت.

در این موقع مریم با حال نگرانی سکوت کرد و فرشتگان به سروش خود ادامه دادند که (و یعلّمه الكتاب و الحکمۀ و التوراء و الانجیل و رسولاً الی بنی اسرائیل ...); و خداوند فرمان حکومت را به همراه کتاب تورات و کتاب انجیل به او می آموزد و به سوی بنی اسرائیل مبعوث می کند که ای بنی اسرائیل من با نشانه ای از جانب پروردگارتان به رسالت آمده ام. نشانه من این است که از گل به شکل و اندام مرغ می آفرینم و در منقار او می دمم و آن مجسمه گل با رخصت خدا پرواز می کند. من کورمادرزاد را که چشمانش بسته باشد، شفا می بخشم. من ابرص را شفا می بخشم. من مرده ها را زنده می سازم با رخصت الهی من از خوراک مصرفی شما و خوراک ذخیره شما در خانه هایتان خبر می دهم. و در این همه، نشانه ای است برای شما که رسالت را بپذیرید و باور کنید. اگر شما اهل باور باشید، من به کتاب پیشین که تورات است، تصدیق دارم و خداوند مرا گسیل فرمود تا برخی از محرمات را که به ناحق تحریم شده است، بر شما حلال سازم، من نشانه صدق و راستی نزد شما آورده ام. از این رو خدا را پرهیز کار شوید و از من اطاعت کنید. خداوند، پروردگار من است و پروردگار شما است، همو را بپرستید و طاعت برید که راه راست همین است.

۶. قرآن مجید، داستان ولادت عیسی را چنین شرح می دهد :

(مریم از خاندان خود فاصله گرفت و در شرق آن محل، پرده ای آویخت تا سر و تن را بشوید. (فأرسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً. قالت إني أعوذ بالرحمن منك ان كنت تقياً...) (مریم/۱۵-۳۶); ما روح قدسی خود را به سوی مریم فرستادیم و آن روح مقدس به صورت بشری آراسته اندام مجسم شد.

مریم که از حضور مردی بیگانه در آن خلوت دورافتاده به اضطراب و وحشت دچار شده بود گفت: (من از شرّ تو به خدا پناهم می برم، اگر پرهیزگار باشی و از خدا بترسی.) منظور مریم آن بود که اگر تو پرهیزگار باشی از خدای رحمان پرهیز می کنی و مرا که به او پناه برده ام وهمی ن گواه است که من خواهان شوهر نیستم، ترک می گوئی و اگر پرهیزکار نباشی و از خشم خدا نترسی استعاده من و نام خدای رحمان در تو تأثیری ندارد، و این من هستم که باید فرار کنم و از تو بگریزم. مریم با گفتن این سخن و استعاده به خدای رحمان منتظر ماند تا تکلیف او روشن شود که آیا آن مرد، حضور او را ترک می گوید و یا تکلیف او است که راهی به سوی دفاع و فرار بجوید.

ولی آن مرد که روح قدسی مجسم بود به مریم گفت: (آنما أنا رسول ربک لک غلاماً زکیاً); یعنی این را بدان که من بشر نیستم تا از من بگریزی و یا به خدای رحمان پناه ببری، من فرستاده پروردگار تویم تا پسری پاک و وارسته ارزانیت بدارم.

مریم که برای دومین بار، این بشارت را می شنید، قلب او تا حدی آرامش گرفت و دانست که این مرد، فرشته مجسم است، و چون تصور کرد که بشارت، بشارت ولادت است گفت: (آئی یکون لی غلام و لم یمسنی بشر); از کجا برای من پسر می آید، با آن که هنوز کسی با من مباشرت نکرده است.

و برای برطرف شدن هرگونه احتمالی به سخن خود افزود: (ولم أك بغياً)؛ و من زن دوره گردی نبوده ام که در حال بی خبری آبستن شده باشم. کلمه (بغی) از بغاء مشتق شده است؛ یعنی من جویای کار نبوده ام و برای کسب معاش به سفر نرفته ام که در خوابی عمیق فرو رفته باشم و یا مرا بیهوش کرده باشند و من خود ندانم.

البته در اصطلاح عرفی، کلمه (بغی) گاهی بر زنان روسپی اطلاق می شود، زیرا کسب و کار آنان برای تلاش معاش، از راه صحیح آن منحرف شده است، ولی معنای حقیقی کلمه همان است که گفتیم و به همین جهت است که قرآن مجید می گوید:

(و لاتکرها فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصناً لتبتغوا عرض الحیوة الدنیا و من یکرههن فان الله من بعد اکراههن غفور رحیم) (نور/۳۳)؛ شما کنیزان زر خرید خود را به کسب معاش وادار مکنید، در صورتی که آنان خواهان تحصن و خانه نشینی باشند، تا در اثر کسب و معاش آنان خواسته دنیا را به دست آورید. و هرکس آنان را وادار کند، خداوند، بعد از وادار کردن آنان آمرزگار و مهربان است) البته علت نهی آن است که اگر شما آنان را وادار به کسب و معاش کنید، درحالی که آنان خواهان عفت و پرده نشینی باشند، شما به عفت و پاکدامنی آنان لطمه خواهید زد.

باری، فرشته قدس به او گفت: پروردگار تو می گوید: (با همین وضع و با آن که بشر با تو تماس نگرفته است، نه درحال هوشیاری و نه درحال بی خبری و ناهشیاری، خداوند به تو پسری خواهد داد. پروردگار تو گفت: این آفرینش بر من سهل و آسان است. ما در آفرینش این پسر، اهداف زیادی را دنبال می کنیم و از جمله می خواهیم فرزند تو را معجزه ای برای مردم قرار دهیم و رحمتی از جانب خودمان که راه مردم به سوی حق بازتر شود. و این فرمان قطعی است).

۷. برخلاف تصور مریم، فرشته قدسی نه برای بشارت فقط آمده بود و نه برای بشارت ولادت، بلکه برای دمیدن اسپرم آمده بود، و لذا قرآن مجید می گوید: (والتی احصنت فرجها فنفخنا فیہ من روحنا ...) (تحریم/۱۲)؛ و آن خانم که راهبگی اختیار کرد و دامن خود را به مردان عالم حرام کرد، و ما چون خواستیم که آن خانم صاحب فرزند باشد، در دامن او از روح خود دمیدیم و به او پسری عنایت کردیم و آن خانم را با پسرش معجزه جهانیان ساختیم.

قرآن مجید، در دنبال همان داستان قبلی می گوید: (فحملته فانتبذت به مکاناً قصیاً...)؛ مریم به آن پسر مبارک حامله شد و از شرم به نقطه دوری سفر کرد... و هنگام ولادت، درد زایمان او را به سوی درخت خرما کشید. مریم دستها را به تنه درخت گرفت و درحالی که از درد به خود می پیچید گفت: (یا لیتنی متّ قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً)؛ ای کاش من مرده بودم و این روز را نمی دیدم، من چگونه بار این شرمندگی را بر دوش بکشم که راهبه هستم و فرزندی به دنیا آورده ام. چه کسی باور می کند که این کودک ثمره گناه نخواهد بود.

دراین وقت عیسی که در زیر درخت خرما در داخل جوی آبی سقوط کرده بود، فریاد زد و توجه مریم را به خود جلب کرده گفت: ای مریم! برای آینده خود غمین مباش، بنگر که خداوند در زیر پایت جوی آبی روان ساخته است تا کودک صدمه نبیند و مانند یک قابله مهربان آلودگی تو و کودکت را بشوید. تنه درخت را به سوی خود بکش و حرکت بده، تا دانه های رطب رسیده فروافتد. از

آن خرما تناول کن و از این آب گوارا بنوش. چشمت روشن باد و گریه مکن با هر کس از مردم روبروگشتی، سخن مکن و بگو من برای خدای رحمان روزه نذری دارم و امروز با کسی از افراد بشر سخن نخواهم گفت. من خود پاسخ آنان را می‌دهم و تو را تقدیس خواهم کرد.

سخن گفتن عیسی در کودکی یعنی ابتدای ولادت و یا در هنگام رویارویی با مردم، همان بشارت فرشتگان بود که گفتند (و یکلم الناس فی المهد و کهنلاً). لحظاتی در مهد کودکی با مردم سخن می‌گوید تا نسبت خود را تقدیس کند و بعد از آن از وحی و ارشاد مردم دم فرو می‌بندد همانند سایر کودکان تا دوران کهولت فرا رسد و به ارشاد مردم بپردازد.

۸. مریم کودک خود را در چادری پیچید و مانند یک ساک دستی دوطرف چادر را به دست گرفت و به سوی مردم آمد. مردم از مشاهده مریم با آن کودک - آن هم بعد از مدتی غیبت و مسافرت - به شگفت و انکار آمدند و گفتند: ای مریم (لقد جئت شیئاً فریاً. یا اخت هارون ماکان ابوک امرء سوء و ماکانت امک بغیاً)؛ تو از سفر با تحفه تهمت آمده‌ای. ای خواهر روحانی! پدرت مرد تاجر و بدنامی نبود و مادرت نیز دوره گرد و بدنام نبود، تا پلیدی و بدکاری را از پدرت ارث برده باشی و یا نخواستی و ندانسته، مادرت از دیگران باردار شده باشد، و تو از نسل فا جران تبهکار باشی که با وجود راهبگی و ادعای قداست دست به چنین گناه بزرگی یازیده باشی؟

مریم که در حال روزه بود و سخن نمی‌گفت، با دست اشاره کرد که از خود کودک سؤال کنید تا پاسخ خود را بشنوید. و مردم گفتند: چگونه با کودک سخن بگوییم؛ آن هم کودکی که در گهواره آرمیده و روی پای خود نمی‌تواند قرار بگیرد. در این موقع عیسی به سخن آمد و گفت: (انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً. و جعلنی مبارکاً این ما کنت و اوصانی بالصلوة و الزکوة مادمت حیاً. و برأ بوالدتی و لم یجعلنی جباراً شقیماً. و السلام علیّ یوم ولدت و یوم أموت و یوم ابعث حیا)؛ ای مردم، من بنده خدا هستم. خداوند فرمان حکومت به من عطا کرده است با مقام نبوت و رسالت و مرا در هر کجا باشم مبارک و فرخنده قرار می‌دهد و به نماز و زکات تا زنده باشم مأموریت می‌دهد. خداوند مرا نسبت به مادرم نیکوکار و مهربان ساخته و مرا از سرکشان و شقاوت پیشگان نساخته است که با مادرم جفا روا دارم. درود خداوند بر من، در آن روز که ولادت یافتم و درود خدا بر من، در آن روز که جهان را وداع گویم و درود خداوند بر من، در آن روز که دوباره لباس حیات بپوشم.

این سخن عیسی که در مهد کودکی ایراد شد، کاملاً دهان یاوه گویان را بست و طهارت و قداست مریم را و نیز سلامت نسبت و اعجاز ولادت عیسی را ثابت کرد، ولی با خلق و خوی بنی اسرائیل که از همه مسائل و حتی معجزات انبیاء حتی معجزات موسی بن عمران ایراد می‌گرفتند، شایعات فراوانی در مجالس مردم بازگو می‌شد و لذا قرآن مجید می‌گوید: (و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتاناً عظیماً) (نساء/۱۵۵)؛ یعنی به اعجاز ولادت عیسی کافر شدند و به مریم قدیس بهتان زدند؛ چه بهتان عظیمی. و لذا مریم با فرزندش عیسی از بیت المقدس خارج شد و به شهر ناصره هجرت کرد. گویا قرآن مجید، در وصف ناصره است که می‌گوید: (و جعلنا ابن مریم و امّه آیه و آویناهما

الی ربوة ذات قرار معین) (مؤمنون/۵۱)؛ یعنی ما پسر مریم را با مادرش معجزه خدایی قرار دادیم و آن دو را به فلاتی خوش آب و هوا مکان دادیم.

۹. بعد از آن که عیسی به سن کهولت رسید، با وحی و اشاره الهی به ارشاد مردم پرداخت. چنان که در فصل چهارم گذشت، عیسی بن مریم برای رهبری و هدایت بنی اسرائیل مبعوث شده بود، از آن رو که آئین موسی دستخوش تحریفات فراوانی گشته بود و علاوه بر تحریف و بدعتگذاری در مس ائل فقهی، مردم یهود به سوی ماده گرایی و دنیاپرستی کشانده شده بودند و عیسی بن مریم موظف شده بود که این رسوم و سنتها را لغو کند و مردم را به سوی روحانیت و آخرت دعوت نماید. عیسی بن مریم به مجامع مختلف یهودیان وارد می شد و آنان را به اطاعت خود فرا می خواند، و لی مردم بر شیوه دیرینه خود، او را تکذیب کردند و سرانجام از سوی روحانیان یهود، محکوم به کفر و زندقه گردید، و حتی او را فرزند گناه خواندند.

عیسی بن مریم، برای اثبات قداست خود، و این که نطفه او مقدس بوده است و شخص او جلوه ای از روح القدس و کلمه الله است، لذا نفس او همانند پرتو روح القدس، حیات بخش است، معجزات شگفتی ارائه داد و از جمله دهان در دهان مرده می نهاد و می دمید و مرده برای چند لحظه به حیات و زندگی باز می گشت و سخن می گفت و با چند نفس که روح تزریق شده از ریه های او خارج می گشت، دوباره به حال مرگ باز می گشت. و نیز، همانند مرغ، مجسمه گلی می ساخت و در دهان آن مرغ می دمید و مرغ گلین به پرواز در می آمد، و بعد از چند لحظه که روح تزریقی عیسی از قالب آن مرغ خارج می شد، به خاک در می غلتید. و این خود دلیلی بود بر این که نطفه پدری او جنبه قدسی دارد و پیکر عیسی سازنده حیات قدسی است و نیز، بر همین اساس با دمیدن پرتوحیات کور مازاد را شفا می بخشید و سپس را به حال طبیعی باز می گردانید که خون و حیات در سلولهای پوستی روان گردد. و با وجود این همه معجزات که در عین حال صحت انتساب او را به روح القدس فرشته وحی و نبوت اثبات می کرد، بنی اسرائیل، او را فرزند گناه خواندند و یا به یوسف نجارش منتسب نمودند.

۱۰. سرانجام عیسی بن مریم از جانب کاهنان و قاضیان بنی اسرائیل، محکوم به مرگ شد، و لذا عیسی بن مریم به چند تن از نزدیکان خود که به عنوان (حواریین) خوانده می شوند، گفت: (من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله آمنّا بالله و اشهد بأننا مسلمون. ربّنا آمنّا بما أنزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین) (آل عمران/۵۲-۵۳)؛ یعنی کیست که یار من باشد تا به سوی خدا برویم. نزدیکان از یاران او گفتند: ما یاران خداییم به خدا ایمان آورده ایم. و تو را ای رسول خدا گواه باش که ما همگان در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم.

عیسی با حواریین خود که گویند دوازده تن بوده اند، شهر ناصره را ترک گفت، و همواره به سفر ادامه می داد، تا از توقیف و آزار بنی اسرائیل در امان بماند. عیسی مواعظ خود را در ضمن سیاحت و سفر به حواریین القاء می کرد و وحی و الهام الهی را با آنان در میان می نهاد که به نام انجیل، یعنی بشارتهای عیسی نام گذاری شد. ولی این تعلیمات و مواعظ و احکام در آن عهد نوشته نمی شد و تنها سینه به سینه منتشر می گشت تا آن که کنستانتین اول امپراطور روم به دین مسیح

گروید و از آن تاریخ، آئین مسیح علنی تدریس شد. او دستور داد تا نسخه ها و یادداشتهای پراکنده انجیل را جمع آورند و در یک نسخه گردآوری کنند. تعلیمات مسیح به وسیله شاگردان مکتب آن حضرت جمع آوری شد، و دانشمندان متعددی با روایت از اساتید خود، چند نسخه از تعلیمات مسیح را به نام انجیل عرضه کردند که از جمله انجیل یوحنا، انجیل مرقس، انجیل متی، انجیل لوقا رسمیت کامل یافت و اخیراً انجیل برنابا نیز از زاویه کتابخانه های قدیمی بیرون کشیده شده و به زبانهای مختلف و از جمله زبان فارسی ترجمه شده است. ولی در اثر این بعد مدت و دوره انزوا و خاموش پیرامون مسیح، معلوم نیست که تا چه حدی در به دست آوردن روایت صحیح انجیل موفق شده باشند.

۱۱. چنان که تاریخ و حدیث، بلکه قرآن نیز صراحت دارد، مسیح و حواریین او در حال سفر به تعلیم و تعلم می پرداختند و رنج سفر و خوراک خشک و نامطبوع باعث شد که عیسی بن مریم برای تشویق آنان از نعمتهای بهشتی و آسمانی یاد کند و آنان را به صبر و بردباری ناملایمات و رنج سفر وادار کند.

یک روز که عیسی بن مریم رشته سخن را در نعمتهای بهشتی آسمانی ادامه می داد، حواریون به عیسی گفتند: (هل يستطيع ربك أن ينزل علينا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان كنتم مؤمنين... (مائده/۱۱۲)؛ آیا پروردگار تو می تواند از آسمان یک سفره غذا نازل کند؟ و عیسی گ فت: از خدا بترسید و این چنین درصدد آزمون خدا برنیاید، اگر ایمان دارید. حواریین عیسی گفتند: ما درصدد آزمون نیستیم. می خواهیم از خوراک آسمانی بهشتی تناول کنیم و دلهای ما نیز آرامش بیابد و بدانیم که تو در ادعای تقرب و تقدس صادق بوده ای. و ما گواه این معجزه آسمانی باشیم. عیسی بن مریم گفت: بارخدایا میز غذایی از آسمان برای ما نازل کن تا برای آغاز ما مسیحیان و آیندگان مامسیحیان روز عید باشد. و معجزه ای از سوی تو. خدایا از روزی بهشتی به ما روزی کن که تو بهترین روزی دهندگانی. خداوند گفت: من میز غذا را بر شما نازل می کنم، ولی با مشاهده این معجزه که خود پیشنهاد کرده اید، در وضع و موقعیت دشوارتری قرار خواهید گرفت (فمن يكفر بعد منكم فانی اعدّبه عذاباً لا اعدّبه احداً من العالمین) (مائده/۱۱۸)؛ هرکس بعد از نزول مائده کافر شود، عذاب او مافوق عذاب دیگر

ران خواهد بود و دیگر راه توبه بر او بسته خواهد گشت.

ازاین سؤال و جواب که در آیات مزبور مطرح شده است، معلوم می شود که یک یا چند تن از حواریین عیسی منافق بوده اند، و گرنه به وسیله خداوند، مورد تهدید قرار نمی گرفتند. بویژه آن یک که پاسخ داد و گفت: (می خواهیم از مائده آسمانی تناول کنیم و با لمس خوراک آسمانی اطمینان خاطر پیدا کنیم) و سپس از شک و نفاق خود پرده برداشت و گفت: (و نعلم أن قد صدقتنا) و بدانیم که با ما راست گفته ای. و این آیات کریمه، موضوع روایات تاریخی را تأیید می کند که یهودای اسخر یوطی منافق بود و همو باعث شد که مسیح را بشناسند و به تعقیب جدی او ب پردازند.

۱۲. قرآن مجید در سوره آل عمران، از توطئه برخی حواریین که باید بیش از یک نفر باشند، پرده برداشته و می گوید: (قال الحواریون نحن انصارالله آمتا بالله و اشهد بانا مسلمون. ربنا اماناً بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین. و مکروا و مکرالله واللّه خیر الماکرین) (آل عمران/۵۲-۵۴)؛ یعنی حواریین عیسی دعوت او را اجابت کردند و خود را یاران او شمردند و در عین حال حیلہ کردند و خداوند بهترین حیلہ کنندگان است.

داستان این مکر و حیلہ به چند صورت روایت شده است که گویا از تصورات و تخیلات راویان ناشی شده است، زیرا روایات یهود و نصاری اتفاق کامل دارند که عیسی را مصلوب کردند، جز آن که نصاری می گویند که عیسی بعد از مرگ زنده شد و گور را خالی دیدند، و این روایات مفسرین اسلامی است که براساس نص قرآن مجید می گویند، عیسی مصلوب نشد، بلکه شباهت عیسی بر چهره مرد دیگری افتاد و دشمنان عیسی، آن مرد را بر دار کردند.

از میان روایات اسلامی، آنچه با متن قرآن تناسب بیش تری دارد، آن است که یک تن از حواریین و نزدیکان عیسی به نام یهودا اسخریوطی، دشمنان عیسی را از مجلس عیسی و حواریین با خبر ساخت و چون عساکر رومی برای توقیف عیسی به آن مجلس درآمدند، یکی از منافقین مجلس را به اش تباہ گرفته و بر دار کشیدند، درحالی که عیسی به آسمان رفت.

قرآن مجید در این زمینه می گوید: (و قولهم انا قتلنا المسيح عیسی بن مریم رسول الله و ما قتلوه یقیناً. بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزاً حکیماً. و ان من اهل الکتاب الا لیؤمننّ به قبل موته و یوم القیامه یكون علیهم شهیداً) (نساء/۱۵۷-۱۵۹)؛ و سخن یهودیان که گفتند: ما مسیح عیسی بن مریم که خود را رسول خدا می خواند کشتیم. با آن که عیسی را نکشتند و بردار نکردند، بلکه عیسی بر آنان مشتبّه ماند (که در اثر هجرت و سیاحت و رنج سفر شمایل او را از خاطر برده بودند) و آنان که مدعی شده و گفتند: عیسی همین است، خودشان نیز در تردید و شک بودند و علم نداشتند، جز پیروی از گمان و احتمال. دشمنان عیسی، عیسی را نکشتند یقیناً (چرا که عیسی کشتنی نبود. آن که با دمیدن نفس، گل را جان می بخشد و مرده را زنده و سلولهای از کار افتاده چشم را به کار می اندازد، با زخم وارد، قابل کشتن نیست) بل که خداوند عیسی را به آسمان بالا برد. و خداوند عزیز و کاردان است. هیچ کس از اهل کتاب، چه نصاری و چه یهود، نباشند، جز آن که قبل از مرگ عیسی به او ایمان می آوردند، و روز قیامت گواه آنان خواهد بود؛ یعنی عیسی قبل از آن که بمیرد به زمین نازل می

شود و تمام یهودیان و مسیحیان به او ایمان می آورند و روز قیامت بر همه آنان گواه خواهد بود. و به همین جهت است که رسول خدا فرمود (کیف أنتم اذا انزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم). در این زمینه حدیث شیعه و سنی فراوان است.

۱۳. هنگامی که توطئه منافقین از حواریین با دشمنان عیسی قطعی شد، خداوند عزت به عیسی گفت (یا عیسی انی متوفیک و رافعک الیّ و مطهرک من الذین کفروا و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیامه ثمّ الیّ مرجعکم فأحکم بینکم فیما کنتم فیہ تختلفون) (آل عم ران/۵۵)؛ ای عیسی من تو را بر می گیرم و به سوی خود بالا می برم و از معاشرت با این کافران

برکنار می دارم و پیروان تو را - تا روز قیامت - برتر و مافوق دشمنانت قرار می دهم و سپس همه شماها را به سوی من باز می گردید و من در مسائل اختلافی شما حکومت و داوری خواهم کرد. (فأما الذين كفروا فأعذبهم عذاباً شديداً في الدنيا والآخرة و ما لهم من ناصرين...) (آل عمران/۵۶)؛ آنان که کافر شده اند، در دنیا و آخرت به عذاب سختی دچار خواهم کرد و هیچ کس به فریاد آنان نتواند رسید و آنان که ایمان آورده اند در دنیا و آخرت به عذاب سختی دچار خواهم کرد و هیچ کس به فریاد آنان نتواند رسید و آنان که ایمان آورده اند و کار شایسته انجام داده اند، پاداش آنان را کامل می کنم و خدا سیه کاران را دوست ندارد.

در این آیه کریمه کلمه (توقی) در معنای اصلی آن استعمال شده است که دریافت و برگرفتن به کمال است نه آن که در معنای کنائی آن استعمال شده باشد و مستلزم مرگ باشد. در اصل، کلمه توفیه مفهوم مرگ را نمی رساند جز با قرینه، چنانکه در سوره زمر آیه ۴۲ می گوید: (اللّٰه يتوقى الانفس حين موتها و التي لم تمت في منامها)؛ یعنی خداوند جانهای مردم را به هنگام مرگ، دریافت می کند و آن جانهایی را که نمرده اند به هنگام خواب دریافت می کند.

و چون توفی عیسی بن مریم به معنای مرگ نیست، با جمله (ورافعك الیّ) توضیح شده است تا قرینه باشد بر این که سخن از مرگ در میان نیست، چرا که عیسی خود روح مجسم و جان اصیل است، نه مردن دارد و نه کشته شدن و لذا گفت: (وماقتلوه یقیناً بل رفعه الله الیه) که شرح آن گزشت.

به همین جهت است که بعد از همین توفی که به معنای رفع آسمانی است، خداوند عزت، عیسی بن مریم را مخاطب قرار داده، می گوید: (یا عیسی بن مریم ءأنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک ما یكون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلتة فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لأعلم ما فی نفسک انک أنت علام الغیوب...)(مائده/۱۱۶)؛ ای عیسی بن مریم! آیا تو به مردم گفته ای که مرا و مادرم خدای خود بدانید و در عوض خدا به من و مادرم التجا ببرید که اینک مردم به تو و مادرت التجا می برند و شما را پرستش می کنند؟ عیسی پاسخ داد که: خداوندا تو منزّه و پاکی از آن که من و مادرم نام تو را بر خود بنهیم. برای من که روح قدسی تو در درونم می جوشد شایسته نیست که ناحق بگویم. اگر گفته بودم تو خود دانسته بودی. تو آنچه در جان من باشد می دانی و من آنچه در جان تو باشد نمی دانم. خدایا تو دانای ن هانی. من جز فرموده تو را به مردم نگفتم من گفتم: پروردگار من که همان پروردگار شما است، پرستش کنید. من تا در میان آنان بودم و گواه اعمال و رفتار آنان بودم، چنین گرایشی را از کسی نشنیدم و چون مرا قبض کردی و به سوی خود باز آوردی و در آسمان

جایگا هم دادی تو خود نگهبان اعمال آنان بودی و تو برهر پدیده ای چه پنهان و چه نهان گواهی. اگر آنان را عذاب کنی، اینان بندگان تواند و اختیار آنان با تو است و اگر بر آنان ببخشی، تو عزتمند و کاردانی، خداوند گفت: این داوری و حکومت ویژه آن روز است که صادقان را صدق و راستی سودمند افتد و برای آنان بوستانهایی است که از زیر درختان آن نهرها جاری است. صادقان

هماره در آن بوستانها جاویدند، خداوند از آنان خوشنود است و خدا از آنان خوشنود. و این است رستگاری بزرگ).

این سؤال و جواب، در هنگامی واقع شده است که از پرواز عیسی سالهای متمادی گذشته بود و مردم نصاری به سوی خرافات عرفانی و الوهیت عیسی مسیح و لقاح مقدس و عبادت عیسی و مریم و اقاییم ثلاثه جلب شده بودند و لذا می گوید: (تعلم ما فی نفسی) و این تعبیر، ویژه کسانی است که قبض روح نشده باشند و در ابتدای همین آیات به رسول گرامی اسلام می گوید: (واذ قال الله یا عیسی بن مریم) که به روشنی از گذشته مسیح یاد می کنند با آن که عبادت اقاییم ثلاثه در زمان حیات عیسی پدید نیامده بود.

۱۴. قرآن مجید، در همین رابطه می گوید: (انما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و كلمته القاها الی مریم و روح منه فآمنوا بالله و رسله و لاتقولوا ثلاثة انتهوا خیرالکم انما الله واحد سبحانه أن یكون له ولد له ما فی السموات و ما فی الارض و کفی بالله وکیلاً ...)(نساء/۱۷۱)؛ مسیح عیسی بن مریم، تنها رسول خدا است و کلمه او که به سوی مریم افکند و روحی از خدای بزرگ، شما به خدا و رسولان خدا ایمان بیاورید و از سه خدا سخن مگویید. بس کنید که سود شما در این است. خدا فقط یکی است. خداوند منزه است که صاحب فرزند باشد. آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است، همه وهمه از جن و پری و فرشته و آدمی مملوک خدا است. و خداوند برای وکالت و دفاع از این وحدت کافی است. مسیح از این که بندگی خدا کند و خود را بنده خدا بداند، استنکاف ندارد. فرشتگان مقرب الهی نیز از بندگی خدا استنکاف ندارند. هر کس از بندگی خدا استنکاف ورزد و سرگردانی کند، خداوند همه آنان را به سوی خود فرا می خواند و بازخواست می کند.

(مسیح بن مریم فقط رسول خدا است و بس. پیش از او رسولان فراوانی بوده اند و او در رسالت نیز تنها و منفرد نیست. مادرش صدیقه عابده است. عیسی و مادرش هر دو غذا می خوردند و قهراً نیاز به تخلیه داشته اند. شما مردم بنگرید که ما چگونه آیات خود را برای مردم توضیح می کنیم و شما خود بنگرید که مردم به کجا می روند؟) به حق سوگند که هر کس گفت: (عیسی بن مریم خدا است) کافر شده است. به این کافران بگو: اگر خداوند بخواهد که مسیح بن مریم را با مادرش و با همه آدمیان هلاک و نابود کند، چه کسی می تواند مانع اراده خدا باشد؟) (مائده / ۱۹)

۱۵. مسئله رهبانیت در میان مسیحیان، یک سیره اختراعی است که دانشمندان مسیحیت خود ابداع و به مرحله اجرا گذارده اند، نه آن که یک تکلیف الهی و یا سنت مسیح باشد.

قرآن مجید می گوید: (وجعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة و رحمة و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فمارعوها حتی رعایتها فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم و کثیر منهم فاسقون) (حدید/۲۷)؛ ما در دلهای پیروان مسیح رأفت و رحمتی ویژه قرار دادیم. و رهبانیت و ترک دنیا که خود اختراع کردند و سنت نهادند. ما بر آنان فرض و مکتوب نکرده ایم که تارک دنیا باشند. ما بر آنان فرض و مکتوب نمودیم که رضایت خدا را جویا شوند، و آنان به منظور تحصیل رضایت خدا این سنت را در پیش گرفتند و با وجود این که خودخواهان و داوطلب گشته اند، رعایت این سنت را چنان که باید و شاید نمی کنند. از این روست که ما به مؤمنان راهبان پاداش آنان را می

دهیم ولی بیش تر راهبان فاسق و نابکارند. گویا راهبان مسیحیت، عنوان راهبگی و ترک دنیا را از شیوه زهد و بی توجهی مسیح به دنیا گرفته باشند و ترک از دواج را نیز از آن سرور گرفته اند که عیسی از دواج نکرد.